

فهرست مطالب

عنوان

آغازین سخن

پیشگفتار

مقدمه

فصل اول: از ولایت تا انقلاب

تولد

زادگاه پدر و مادر

پدر خانواده

دوران کودکی

شعبده بازی

شهید هنرمند

سرعت عمل

فرار از تنبیه

تحصیلات

حامی دانش آموزان ضعیف

سخاوت

فصل دوم: از انقلاب تا دفاع مقدس

کانون قران

ایثار

کوکتل مولوتف

عکی امام(ره)

در اسارت ساواک

دسته‌های رنگی و سیاه

نگهبانی

دستگیری در راهپیمائی

می کوبیم توی سرشان

قنداق تفنگ

شاه در رفت

مهدی و... به خانه آمدند

فصل سوم: از دفاع مقدس تا رشادت

دفاع مقدس

آموزش نظامی را به پایان رسانید

فعالیت در تبلیغات

لباس سبز پاسداری

اما شما را نمی برم!

موفقیت ها در سایه تلاش مهدی

نمایش توان رزمی

غیرت و استقامت

اشکهایت را پاک کن پهلوان!

تولدی دوباره

عضویت در سپاه

مردانه

کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؟

سخن خود را با یاد خدا آغاز می کرد

امروز روز عمل است

جشن پتو

سهم ما هم یادتان نرود

سوغاتی

تا چند روز دیگر می آید

روز همیشگی

دیدار با جانبازان

عصا زیر بغل

فریاد الله اکبر

انجام تکلیف

مصاحبه

فصل چهارم: از رشادت تا شهادت

شب رهائی

با پرواز موافقی؟

امام گونه شد!

امداد غیبی

بوی عطر می داد

با لبخند چیزی می گفت

منتظرم

توهم می آیی؟

آب

به همراه ملائک

آرزوی دیرینه

سجاده خونین

سالار بلند شو

به همسرش حدیث را گفت

آنان الگو بودند

وقت نماز است

گفت: خداحافظ

ای کاش

به یک شرط

در قیامت رفوزه نباشیم

بوسه بر دست و پای پدر مادر

در صورت قبولی

فصل پنج: ماثِر

وصیتنامه

همراه با آخرین کلام شهید

هدیه مهدی

از ترکش نگاه تو مجروحم

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

نرگس گلشن علی اصغر

تصاویر

آغازین سخن

فرزندان شاهد و خانواده های شهدا، افتخار انقلاب و پرچم دار پرچم خون رنگ شهادتند. از این جهت مناسب است در مورد اهمیت شهید و عظمت شهدا از دیدگاه اسلام، سخن را آغاز کنیم.

نام شهید در بین همه ملتها و کشورها با عظمت و بلندی یاد می شود. هر کسی که در راه آرمانهای ملی کشته شود او را شهید می نامند. نام شهید اختصاص به ادیان الهی ندارد. اما در اسلام شهید به کسی اطلاق می شود که در راه خدا و آرمانهای معنوی و انسانی کشته شود، و جانی که سرمایه اصلی اوست با خدا معامله نماید، و در راه رضای او تقدیم بداد، و در مقابلش بهشت را خریداری نماید.

کسیکه برای رسیدن به هدفهای شخصی و دنیایی کشته می شود، همانطور که خود او از بین می رود و دفن می شود، هدفهای او هم با او دفن میشود. اما اگر کسی در راه هدفهای الهی مجاهدت کرد، فداکاری را ادامه می دهد، تا به فیض شهادت برسد؛ چون او قائم به هدف بوده، بنابر این همیشه زنده است، و شخصیتش همان اهداف الهی اوست که جاودانه می ماند.

امروزه افتخار ملت ما این است که شهادت، و قتل فی سبیل الله را به برکت نظام مقدس اسلامی، زنده کرده است. ولایت اسلام بهای شهادت را مشخص کرده است؛ والا هیچکس حاضر نمی شد، برای غیر اسلام رنج، زندان و شکنجه را تحمل نماید. افرادی که از سرشت پاکی برخوردارند، حاضرند برای حفظ دین و زنده شدن آرمانهای اسلامی، خود را فدا نمایند و دشمنان قسم خورده اسلام را نابود سازد مظهر این گونه افراد شهدای ما هستند.

امروز به برکت خون شهید، تمام مسلمانها در دنیا آبرو پیدا کرده اند، و به مسئله اسلام گرایشی نو دارند. این عمل روح تازه ای به کالبد ها دمیده است. عمل و رفتار خالصانه شهدا، برای همگان درس است. در این زمینه باید، همه اهل قلم، بررسی و تحقیقات بسیاری بنماید. خون شهدایی مانند: بهشتی ها، رجائی ها،

مطهری ها، و تمامی شهدای والا مقام را باید در ذهنمان جستجو نمائیم، که این عزیزان برای چه، و با چه هدفی به شهادت رسیدند.

و کلام آخر اینکه، خانواده های شهدا، در واقع چشم و چراغ این نظام مقدس هستند، و باید احترام به آنان را نصب العین خود قرار دهیم

پیشگفتار

در جهت به ثمر رسیدن و استمرار حرکت انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، بیش از ۲۲۰ هزار انسان شایسته مومن که با اقرار به وحدانیت خداوند کریم و رسالت رسول گرامی اسلام(ص) و با نیت جهاد در راه ا. در اطاعت از رهبری الهی و با قصد خدمت به دین و سعادت مردم، تمام هستی خود را نثار کردند.

این شایستگان، شهیدان شاهدهی هستند که تنها خداوند متعال می تواند معرف آنها باشد که فرمودند: بل احياء عند ربهم يرزقون... بل احياء ولكن لا تشعرون.

پراکندن عطر شهادت، احياء و حفظ فرهنگ متعالی جهاد و تکریم مجاهدت های شهیدان رسالت اجتناب ناپذیری است که بر دوش همگان بخصوص خدمتگزاران این نهاد مقدس سنگینی می کند. بنابر این بر آن شدیم تا همکاری بی دریغ عزیزانی کوشا و مخلص بخصوص برادر ارجمند آقای حسن جلالی و خواهر گرامی خانم سکینه صرفی، که خدمات همگی آنان قابل تقدیر و ستایش است، اثر حاضر را به علاقمندان به فرهنگ شهادت تقدیم نمائیم.

امید آنکه خانواده محترم شهدا، عزیزان اهل قلم و تحقیق، همزمان، همکاران و دوستان شهیدان بزرگوار این خطه، با ارسال خاطرات و آثار باقیمانده و نیز مسئولین محترم نظام مقدس جمهوری اسلامی و مراکز فرهنگی، پژوهشی، آموزشی و... با مساعدتهای متنوع خود مشوق این حرکت با ارزش باشند تا به یاری

حضرت حق بتوانیم در جهت ترویج و تقویت فرهنگ انسانساز شهادت و انتقال آن به نسلهای آتی، گامهای مفید تری برداریم. در پایان یاد و خاطره ی امام راحل، خمینی کبیر(ره) را گرامی داشته و حسن ختام نوشته را با فرمایش ایشان زینت می دهیم. فرمود: بارالها! ما را به خدمتگزاری در راه آنان و برای هدف بزرگشان توفیق ده و شهدای عزیزمان را در خوان ضیافت معنوی خود از جلوه های خاص خویش ارزانی بخش.

والسلام

مدیر کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان سمنان

محمد علی مطهری نژاد - مرداد ماه

۱۳۸۰

مقدمه

سلام و درود بر روح پر فتوح و ملکوتی همه رادمردان عرصه دفاع مقدس، شیران و دلیران ایران زمین، آنانی که عاشقانه ندای مولی و رهبر خویش را از گلدسته های جماران به دیده دل شنودند، و سبکبال در رکاب کاروانسالار عشق، هفت وادی عشق را عارفانه پیمودند، و در قله کمال بسوی معبود و مسجود همیشه جاوید پر کشیدند، و میهمان ساکنان آسمانها شدند.

از شما همرهان صمیمی که از در لطف، و با دیده گشاده، مطالب ناهمگون ما را می خوانید، امید داریم که به عنوان اهل قلم ما را از الطافتان در این ره بی بهره نگردانید؛ و چنانچه لغزش و خطائی هست به کرامت وجودتان ما را عفو نمایید مجموعه حاضر در راستای زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهیدان همیشه سر افراز بویژه شهید سعیدمهدی باقریان، به نگارش درآمده است. این مجموعه به شیوه پرسش و پاسخ با عزیزانی که

به نوعی با شهید در ارتباط بوده اند، توانسته است، مطالب آن را گردآوری و تنظیم نماید. در مسیر این راه از کلیه سروران گرامی به خصوص خانواده محترم شهید باقریان و اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی سمنان که تلاشی وافر در جهت انتشارات این مجموعه داشتند، تقدیر و تشکر می گردد. امید اینکه در آخرت، شهدای والا مقام شفیعمان باشند.(انشاءالله)

حسن جلالی - سکینه صرفی

مرداد ۸۰

فصل اول

از ولادت تا انقلاب

تولد

در ششم اسفند ماه سال ۱۳۳۹ هجری شمسی، در یکی از محله های قدیمی شهر دامغان، کودکی در خانواده نندین و زحمتکش مقارن با ایام ولادت با سعادت منجی عالم بشریت حضرت حجه بن الحسن العسگری(عج) پا به عرصه هستی گذارد. بخاطر احترام و ارادت خاص خانواده به سادات والا مقام و بخصوص

خاندان شاهچراغی، در پایان مراسم روضه خوانی که در خانواده های دامغان مرسوم است، برای خواندن اقامه و اذن به گوش نوزاد او را به نزد مرحوم حضرت کربلایی سید طاهر شاهچراغی (رحمت الله علیه)، که از علماء و مجتهدین بنام دامغان است، می برند. مرحوم کربلایی سید طاهر با عنایت خاصه و توجهات به حضرت بقیه الله العظمی(عج)، اذان و اقامه را در گوش کودک می خواند، و می فرماید که نام کودک چیست؟ اهل خانه می گویند هنوز اسمی برایش انتخاب ننموده اند. ایشان با خنده می فرماید مولود با خود نامش را آورده، و آن مهدی است. انشاءالله که قدمش برای خانواده خیر و برکت و عزت به همراه دارد.

*** پدر شهید در حالیکه دست به آسمان بلند می نماید، از ولادت فرزندش می گوید:**

خدایا ترا سپاس می گویم که به میمنت و عظمت آن شب نورانی که تولد صبح را نوید می داد، و به حرمت و شان و مقام آن بزرگوار، بر ما کرامت و برات هدیه فرموده، و هر آرزوی مشروع مخلصان و صالحان را به اجابت رساندی، شب میلاد حضرت مهدی(عج)، شبی است که حتی درختان سر به فلک کشیده نیز به احترامش سر تعظیم فرود می آورند؛ و سر به آستانش می ساینند، باد و طوفان از ورزیدن و ویرانگری می هراسند، کاریزهای خشکیده به جوشش می آیند. و آبها را به جویبار ها جاری می سازند، و کویر تشنه و کشتزارهای خشک را سیراب می نمایند. مهدی ما نیز در ایام ولادت حضرت قائم(عج) بدنیا آمد.

زادگاه پدر و مادر

زادگاه پدر و مادر وی، در محله معصوم زاده واقع در مرکز شهر دامغان، می باشد. در این مرحله بقعه امامزادگان عظیم الشان قرار گرفته، و اغلب اهل دامغان، شاید ندانند امامزادگانی که در این مرحله، بقعه و بارگاهی دارند، معروف به عبدالعانی و عبدالمعالی هستند. از عمر بنای آنها، و شناسائیشان تحت این عنوان مدت زیادی نمی گذرد. نهایت از دوره های قاجاریه بدین سوست؛ مختصر واقعه اینکه، به حکایت سندی که در دست است، و شهودی چند نیز بر آن وجود دارد، کتبا شهادت داده اند، فردی به نام فضل علی در عام رویا بزرگواری را دیداری می کند، آن بزرگ به او می گوید، که در این محل امامزاده های جلیل القدر

مدفونند، که از دیدگان پوشیده مانده است، و کسی نمی داند و سپس به امر می کند تا خاک را برداشته و آثار مزار آنها را شکار کند و بر آن بقعه و بارگاهی بنا نهد. او نیز چنین می کند، و از آن پس قبور متبرکه آشکار می گردند. جمعی شاهد بر آن میشوند تا این بنا را ایجاد نمایند؛ و خود نیز تا آخر عمر به خدمت در آن کمر می بندد. در همان سند، معجزاتی که باز به گواهی گواهان رسیده است، به امامزادگان منتسب می نمایند. سند مذکور متعلق به سال ۱۲۵۰-ق است. در جستجوی نام قدیمی محل، وقف نامه دیگری پیدا شد، که واقف آن شخصی بنام مشهدی قنبر، در آن باغی را وقف بر عزاداری خامس آل عباس (ع) نموده است. در حواشی وقف نامه مذکور، مهر مرحوم ملا عبد الرزاق از علمای گذشته دامغان، و از خاندان روحانی شیخ الاسلام است که می توان اعقاب آنها را تا دوره صفویه شناسائی کرد. البته در میان آنان عالمان بزرگی بوه اند، و لابد فرزند ایشان نام خویش را به تبرک شیخ محمد شیخ الاسلامی دامغانی متبرک کرده است. باغ مذکور در سالهای اخیر ویران گردیده، و باشگاهی ورزشی در آن ساخته شده است. این باغ در وقفنامه مذکور، بدین دلیل آورده شده و سند موجود آن نیز نام پیشین محلهمعصوم زاده را، سابط نهاده است تکیه ابوالفضل (ع) در گذر شیشه گران بنا گردیده، و بقیه بقعه و بارگاه امامزادگان بنایمعصوم زاده، در حال تغییر و از آثار قبلی آن، دیگر چیز زیادی باقی نمانده است.

پدر

همانطور که گفتیم شهید باقریان در خانواده زحمت کش و متدین دیده به جهان گشود. پرشان جناب استاد کربلایی علی اصغر باقریان در سال ۱۲۹۲ ه ق در شهر دامغان متولد شدند. تواضع، جدیت، تقوای او از همان اوایل کودکی در بین همسن و سالانش زبانزد خاص و عام بود. او سوار بر مرکب مهارت و تجربه، و در نبرد با آتش و آهن گداخته، بسوی آینده ای روشن گام بر می داشت؛ تا د کنار پدر و برادر بزرگتر (کربلایی محمد)، بتواند کرگاه آهنگری خود را در بازار بزرگ شهر دایر و کسب در آمد نماید.

خانواده

وضع مادی خانواده متوسط بود. پدر از راه حرفه آهنگر در حجره اش (بازار بزرگ)، زندگی را با عاید بین ۸۰ تا ۵۰ تومان اداره می کرد. شهید باقریان در سایه مادری پرورش می یافت که متدین و بی آلابش و علاقمند به اسلام و قرآن و اهل بیت (ع) بود. او در همه لحظات یار و یاور مهدی در دوران کودکی و نوجوانی، و در آن دوران خفقان ستمشاهی بود. مهدی در میان دو برادر و دو خواهر و نیز در جمع خانواده اش، موقعیت خاصی را داشت. او چشم و چراغ خانه بود. محیط خانواده، همواره با حضور او گرم و شاداب بود. او با حرفها و حرکات شیرین، خستگی کار و تلاش پدر و مادر، که در آنروزها سخت با مشکلات دست و پنجه نرم می کردند، از تنش بیرون می کرد.

مادر می گوید: با تولد مهدی خیر و برکت خاصی به خانه مان آمد. حال و هوای دیگری پیدا شد. آن دوران سخت که بر خانواده سنگینی زیادی را وارد می آورد، با تولد او، سرش را از امید و حرکت مضاعف گردید، تا بسوی آینده گامهای مصمم و روشنتری را برداریم.

دوران کودکی

دوران کودکی دورانیست سرشار از افت و خیزها، و خاطرات بیاد ماندنی که هرکسی، حتی پیران آرزوی برگشتن به آن دوران شیرین را دارند. مهدی از همان دوران کودکی در دل همگان، خصوصاً فامیل و هم محلی هایش جا باز کرد. از وجودش صداقت، شجاعت، غیرت، نمایان گردیده بود.

ویژگی های برجسته اش را، از زبان ما در شهید بشنویم:

مهدی دوران کودکی اش را سپر کرد، اما رفتار و گفتارش بسیار با همسن و سالانش فرق داشت. ریال و بقول امروزها قدش کوتاه اما حرفش مثل آدم بزرگهایی که پا به سن نهاده اند پخته و پر مغز بود. شجاعت، راستگویی، درستکاری و شوخ طبعی اش، در میان فامیل و اهل محل زبانزد بود. مهدی در مقابل زورگویان

می ایستاد و همیشه از حق طرفداری می کرد. و لباسی آراسته می پوشید. سعیش بر این بود که در سلام کردن به دیگران پیشی بگیرد. احترام خاصی به بزرگترها می گذاشت. به کوچکترها نیز محبت می کرد. یادم هست، در صندوقچه مقداری آجیل ، گذاشته بودم. آقا مهدی به انباری رفته و به حساب آجیلها رسیده بود. دست بر قضا میهمانی از راه برایمان رسید؛ جهت پذیرایی وقتی به سراغ صندوقچه رفتیم، دیدم از تنقلات خبری نیست، مهدی هم در اتاق نشسته بود. پس از چند لحظه ای به شوخی گفتم نمی دانم که کدام موش کور به سر صندوق و آجیلهای توی کیسه را خورده است ، او با لبخند از جایش بلند شد «همانند سربازانی که در مقابل مافوق خود خبردار می ایستند» گفت: مادر آنها را موش نخورده اینجانب نوش جان کرده ام. خده ام گرفت. شب موضوع را برای پدرش تعریف کردم. ما بخاطر این شجاعت و صداقتش او را در بین خانواده تحسین کردیم

رضا باقریان (۱)

شعبده باز

مهدی همیشه در خانه و محله یار و یاورم بود. با لبخند همیشگی اش در کارهایم مرا کمک و راهنمایی می کرد. اگر با کسی مشاجره می کردم و حق با من بود، به پشتیبانی ام بر می خواست. اگر حق با دیگری بود، طرف او را می گرفت. سعی می کرد قضیه را به نحو با خنده و با حوصله حل نماید. ولی همیشه حق را به حق دارش می رساند. شهید مهدی بسیار بخشنده بود. بطوریکه اگر خوراکی یا چیزی داشت همیشه با همبازیش تقسیم می کرد. اگر در تقسیم به او چیزی نمی رسید، هرگز اعتراضی نمی کرد، و بسادگی از حقش می گذشت. او بسیار شوخ طبع و خندان بود. زود با همه انس می گرفت. روزی با دوستانش به منزل آمد. عده ای از فامیلها یمان نیز دعوت بودند. مطابق معمول پس از چند ساعت درس خواندن، یکی از دوستان مهدی پیشنهاد داد که جهت رفع خستگی و آمادگی برای فراگیری دروس مدتی را استراحت کنند

و مهدی برای سرگرمی بچه ها، دست به حرکات شعبده بازی زد. و او کارش را با لطیفه گویی آغاز کرد. میهمانها و بچه ها از خنده روده بر شده بودند. مهدی رو به حاضرین کرد و گفت کاری خواهم کرد که هیچکس توان انجام آنرا ندارد. همه با تعجب از گفته های مهدی به یکدیگر نگاه می کردند. مهدی گفت: بدخل آفتابه مسیخواهم رفت. مامات و مبهوت یک دیگر را نظاره می کردیم که مگر می شود؟ هوا داشت کم کم تاریک می شد. این گفته برای همه غیر قابل تصور و بصرت معما در آمده بود. همانطور که مهدی گفت آفتابه مسی را آورده و آنرا کاملا شستشو دادم. سپس آبش را خالی کردم. مهدی گفت: من می روم بیرون حیاط، و دوباره که برگشتم همه بصورت دایره وار، در گرداگرد آفتابه بنشینید، تا دعای مخصوص کوچک شدنم را بخوانم. همانطوریکه مهدی گفته بود، بطور منظم دور هم حلقه زدیم. او به محض ورودش گفت: همه چشمهایتان را ببندید. مهدی برای اطمینان از بسته بودن چشمهایمان، دستهایش را بر روی صورتمانی کشید. ما هر چه قسم می خوردیم که بابا چشمهایمان بسته است مطمئن باش قبول نمی کرد. مدتی گذشت. او گفت: حالا قبول دارم میتوانید بعد از صلوات چشمهایتان را باز کنید. وقتی که چشمهایمان را باز کردیم، اشکال عجیبی بر روی صورتهایمان نقش بسته بود، مشاهده کردیم. هر کسی دگری را نشان می داد و بلند بلند میخندید؛ زیرا کاملا سیاه شده بودیم. در آن شب لحظات ا خوشی سپری شد. مهدی از همان کودکی ذوق و علاقه خاصی به مسائل خودش داشت و تا کاری موفق به انجامش نمی شد؛ از میدان بدر نمی رفت، در هر زمینه از هوش و استعدادش بهره می جست؛ و کمک به دیگران را نیز فراموش نمی کرد

در دوران کودکی، او همیشه با علاقه ای خاص کارهایش را دنبال میکرد. او به فکر آینده بود، و عاشقانه بسوی آن گام بر می داشت. حرفهایی که در آن روزها می گفت، از مهم ما خارج بود، او زود با همه می جوشید و انس می گرفت. اگر در مدرسه یا محله، کسی کار زشت یا عملی بر خلاف عرف اجتماعی انجام می داد، مهدی بطور غیر مستقیم، لب به شوخی و خنده می گشود و خطاب به فرد حرفش را می گفت و عواقب کار را گوشزد می کرد تا او را از عملی که انجام داده جدا نماید. هرگز در جمع کسی را که کار زشتی مرتکب شده بود، مورد سوال قرار نمی داد. خلاقیت، شوخ طبعی، گذشت و هنرمندی اش را هرگز فراموش نمی کنم، او واقعا شهید هنرمندی بود.

من و او عاشق هنر پیشه شدن در سینما و تئاتر بودیم. به فیلمهای وستن توجه بیشتری داشتیم. نقش، رفتار و شخصیت بازیگران اصلی فیلم را بخوبی اجرا می کردیم. ما با دیدن فیلمها، سعی می کردیم مثل بازیگر اول آن، نقشهایش را مو به مو بازی کنیم. مهدی در این زمینه جلوتر بود، او در کوتاهترین زمان ممکن دیالوگ ها را حفظ می کرد. شکل اساسی ما در آنروز تفنگ بود، آنهم تفنگ کلت کمری که وسیله اصلی بازیمان بحساب می آمد. مهدی با ذوق و علاقه هنری خاصی که داشت بوسیله درب جعبه های مقوایی شیرینی و استخوان فک گوسفند این موضوع را حل کرد. او همیشه دو تفنگ به خود می بست و دقیقا با سرعت عمل بسیار بالا و در کمترین زمان ممکن، با فرد روبهرو، و او را خلع سلاح می کرد. او بدون کم و کاست و بدون لکنت زبان حرفهایش را می زد. جالب اینکه در بای خیلی ورزیده و چالاک بود. بطوریکه اگر در بازی دوندگی، دستگیری و ... وجود داشت، او در گامهای اولیه ما را می گرفت و نقش بر زمین می کرد. یاد آن تنبیهات و کتکهای مفصلی که بخاطر پاره شدن لباسها و یا دیر به خانه برگشتن و افتادن در گل و

لای جوی بزرگ شهر (حوالی آسیاب بلوار شمالی و جنوبی)، از دست مادرمان می خوردیم بخیر و آن شفاعتهای بعدی آقا مهدی...!

روزی با بچه های هم کلاسی برای درس خواندن به منزل مهدی رفتیم. پس از انجام تکالیف مدرسه و تکرار آن درسها، برای رفع خستگی، مهدی برایمان برنامه های شادی را اجرا کرد. او در آن فرصت کوتاه با ابتدایی ترین وسایل داخل منزل، در باغچه کوچک حیاطشان چیزهایی را درست کرد که از تعجب انگشت حیرت گزیدیم.

مادر شهید

فرار از تنبیه

دوران کودکی و خاطره هایش برای همه بسیار شیرین و بیاد ماندنی است، شاید روزهای ساعتها به انتظار آمدن مهدی پشت در منزل می نشستیم. حوصله ام سر می رفت. در دل آشفته می شدم و با خودم قول و قرار می گذاشتم که با کتک حسابی خدمتش برسم. در همین حال و هوا می دیدم که بچه ها با سر و وضعی خاکی و گل آلود می آیند، و مهدی هم در حالیکه می خندد و با دوستانشان صحبت میکند همراه با آن اسباب بازیها دست ساز، و چهره کودکانه و معصومانه خودش، سلام می کرد و بی حرکت برای تنبیه شدن می ایستاد. وقتی که گوشه‌هایش را می گرفتم تا شروع به زدن کنم مرا با حرفها و حرکت کودکانه اش می خندانند، بطوریکه فراموشم می شد که چه م خواستم انجام دهم. از دست بازیگوشی هایش مجبور بودم در داخل جیبم، همواه نخ و سوزن برای دوختن لباسهایش که در اثر بازی پاره می شد داشته باشیم. خیلی علاقه داشت که به سینما و تئاتر راه پیدا کند. اگر فیلمی را می دید، تا چند روز در حال و هوای قهرمان فیلم بود و دائم حرکاتش را تمرین می نمود.

تحصیلات

شهید باقریان پس از گذراندن دوران طفولیت، در سال تحصیلی (۴۷-۱۳۴۶) در دبستان شهید موسی کلانتری ثبت نام می نماید. دوران راهنمایی را در مدرسه شهید حسین امینیان و ودرسه اندیشه، و متوسطه را در دبستان فنی و صنعتی (رشته برق) در سال ۶۱-۱۳۶۰ به پایان می رساند.

حامی دانش آموزان ضعیف

حسین کارگر (۱)

مهدی از شاگردان خوب کلاس ، و یک مبصر با جذبه بود. همیشه در کلاس و ساعات کارگاه در نظم و سامان دادن به بچه ها کمک می کرد؛ و در عین حال شوخ و بذله گو بود. با معلمین ارتباط و رفتاری خودمانی و برادرانه داشت. اغلب در ساعات ورزشی دوست داشت که من نیز با آنها بازی کنم او در وازبانی لایق و سخت کوش بود، و به سختی می شد به او گل زد. درسش را خوب می خواند. در کلاس حامی دانش آموزان ضعیف بود. او از خلایط بالایی نیز برخوردار بود.

سخاوت

پدر شهید

مهدی از وقتی که پا به مدرسه گذاشت، رفتارش موقر و متین بود. او در کنار درس، از شیطنت های خاص دوران کودکی و نوجوانی خود دست بر نمی داشت. بعضی اوقات که برایش لوازم التحریر مدرسه را می خریدم، و یا بستگانمان برایش هدیه می آوردند، او بدون آنکه ما مطلع شویم آنرا به دیگران می بخشید.

فصل دوم

از انقلاب تا دفاع مقدس

کانون قران

بنای اولیه کانون اسلامی جوانان(کانون)، توسط روحانیان برجسته آنزمان در سالهای اولیه نهضت انقلابی و اسلامی حضرت امام(ره) ریختن می شود. بر اثر دستگیری اعضای اصلی توسط ساواک، کانون موقتا از تلاش باز می ماند. تا اینکه در سالهای ۴۹ تا ۵۲ بار دیگر برای بیدار کردن قشر جوان و تحصیل کرده و هدایت آنان براه اصیل اسلام و ایستادگی در مقابل ظلم و بی عدالتی رژیم، توسط شهید اندیشمند سید حسن شاهچراغی(رحمت الله علیه) کانون حرکت گسترده ای را آغاز می نماید. افراد عضو در زمینه هایی چون دکلمه، سرود، شعر، فکاهی، سیاسی فعالیت می نمودند.

شهید باقریان، از سالهای ۴-۱۳۵۳ که فعالیت کانون قران شروعی شود، در کنار برادر بزرگتر خود، با اندیشه های والای امام(ره) آشنا شده و در گروه سرود کانون نام نویسی می کند.

ایثار

پدر شهید

هر سه برادر رابطه صمیمی و احترام خاصی را برای یکدیگر قائل بودند، مهدی هم بواسطه برادر بزرگترش(ابوالفضل) در حرکت های انقلابی شرکت می نمودو با آن سن و سال کم دوران نوجوانی، فعالیتش را در نوشتن شعار با ذغال و گچ و رنگ و چسباندن اعلامیه آغاز کرد. بیاد دارم که در روزهای اوج انقلاب در سراسر کشور، اگرچه طلسم ترس و وحشت از رژیم شکسته شده بود، اما کسی در شهر دامغان جرات حضور در حرکتها انقلابی را پیدا نمی کرد؛ مهدی به همراه یکی از بچه های محله معصومزاده با آمدن اعلامیه های جدید حضرت امام(ره)، مشغول نصب آن بر روی دیوارها می شوند. ماموران شهربانی درصدد دستگیری شان بر می آیند، اما خوشبختانه آن دو فرار میکنند. رضا که به همراه مهدی بود به خاطر صغر سنش از دوستان عقب می ماند، و به ناچار به خانه باز می گردد، مامورین او را تعقیب می نمایند، زنگد در خانه دائم بصدا در می آید، ماموران دست بردار نبودند، و سراغ رضا را می گرفتند اما جوابی درست نمی یافتند، سرانجام مهدی

با همان شجاعت همیشگی و گذشتی که داشت لباسهای خود را پوشید و گفت: رضا کوچک است اگر دستگیر شود طاقت اذیت و آزار ماموران را ندارد، بگذارید من بروم و خودم را بجای رضا به آنها معرفی کنم.

کوکتل مولوتف

محمود صرفی

قبل از پیروزی انقلاب و در کوران درگیریهای مردم با رژیم ستم شاهی، مهدی سهم سزایی در همراه کردن بچه های محله برای حضور فعال در صحنه های انقلاب داشت. او با خلاقیت (کوکتل مولوتف) ساخته بود و بجاست که از زحمات شهید متدین حاج حبیب الله ترابی و رشادتهایش که برای محقق ساختن آرمانهای امام جان خویش را در جنگ تحمیلی نثار کرد یاد می گردد. ما به همراه شهید ترابی در محله و مراکزی که از سوی کمیته انقلاب وقت تعیین می گردید نگهبانی و پاسداری می دادیم.

عکس امام(ره)

حسین برهانی

در اولین راهپیمایی دامغان که از مسجد جامع شروع شد عکس امام را برای اولین بار در روزنامه ای دیده بودم؛ شهید باقریان همان عکس را بدست گرفته، و بردوش یکی از دوستانمان با شجاعت شعار می داد.

در اسارت ساواک

محمد رضا خوشنویسان

کوچکترین حرکت از دیدش پنهان نمی ماند. در حفاظت و حراست از هوش خاصی برخوردار بود. قبل از انقلاب چند بار به اسارت عمال رژیم در آمده بود. او بارها مورد آزار و اذیت آن جلادان و سفاکان قرار گرفته بود. با شهامت و شجاعت در آن دوران خفقان اعلامیه ها را نصب و پخش می کرد و بر دیوارها شعار می نوشت. آنهاییکه هنوز با معنا و مفهوم انقلاب و امام آشنا نشده و غافل از فضای حاکم بودند، می گفتند که این دو نفر (مهدی و رضا باقریان) دیوانه اند، اگر ماموران شاه آنها را بگیرند تکه بزرگ گوششان خواهد بود

دسته‌های رنگی و سیاه

مادر شهید

همیشه دستهایش رنگی و سیاه بود. در خانه، از انقلاب و امام و صحبت‌هایی که شهید والا مقام سید حسن شاهچراغی (ره) در مسجد جامع و مدرسه آقا برای مردم می‌کردند، می‌گفت. عکس‌هایی که از شاه مخلوع در اول کتابهای تحصیلی چاپ می‌شد، شاخ و زبان برایش گذاشته و بر روی تخته چوبی نصب می‌کرد. د کوچه و خیابان، شعر می‌خواند. ماموران بارها به در منزل ما جهت دستگیریش آمده بودند.

نگهبانی

ابوالفضل باقریان

مهدی در دوران نوجوانی - جوانی بود. در شیهای حکومت نظامی در محله مان یا مکان و جاهایی که کمیته انقلاب تعیین می‌کرد به نگهبانی می‌پرداختیم. روحانیون و شهید شاهچراغی، از آن مکانها بازدید می‌کردند. روزها به خانه می‌آمدیم و به استراحت می‌پرداختیم، تا شناسائی نشویم.

دستگیری در راهپیمائی

حسین خطیب زاده

پس از شهادت مهد گردویی که از شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی شهرمان است، به‌مراه شهید باقریان و بچه‌های محله معصومزاده، برای امداد و انتال پیکر مطهر شهید گردویی به جلوی بیمارستان شیر خورشید(بیمارستان ۱۱ محرم) رفتیم که با ماموران رژیم روبرو شدیم. آنها بیمارستان را محاصره و از ورود افرادی که برای امداد و خون دادن مراجعه کرده بودند، جلوگیری میکردند. ما با شهار دادن خواستار کمک به مجروحین و انتقال پیکر شهید شدیم؛ اما ماموران با سر نیزه و قنداق تفنگ مارا مورد حمله قرار دادند. شهید باقریان و چند نفر دیگر با ماموران درگیر شدند، که آنها را دستگیر و به شهربانی بردند. ما به محله باز گشتیم و با جوانان محله به جلوی شهربانی رفتیم ساعتها شهار دادیم و تا بچه‌ها را از اسارت آنها آزاد نکردیم به خانه‌ها باز نگشتیم.

صبح روز ۱۱ محرم در دامغان همه دستجات عزاداران شهری و روستایی، بر طبق سنن گذشته خیابانهای

اصلی شهر را پیموده و در بکرین اعین به عزاداری می‌پردازند- جوانان انقلابی که در شب قبل جسه‌ای را

برای برپایی مراسم داشتند، و عموماً از محله امام و معصوم زاده بودند، با شهرهایی انقلابی بطرف منزل حجت الاسلام شاهچراغی حرکت می‌نمایند، و از ایشان (پدر بزرگوار شهید سید حسن شاهچراغی) می‌خواهند که در یک صف واحد به راهپیمایی بپردازند؛ اما بنابر صلاحدید و اطلاع از حرکت مرموز مزدوران، جوانان به دستجات و هیئت‌های عزاداری محله خودشان بازگشته، و در آنجه به شعار دادن می‌پردازند. عمال رژیم که حرکت انقلابی را مشاهده می‌کنند تمام پرسنل خود را مسلح و در مسیر منهدی به بکیربن‌اعین یعنی محل انجام مراسم و هیئت‌عزاداران، مستقر می‌نمایند. آنها از ایادی سرسپرده خود (سلطنت‌طلبان) نیز مدد می‌جویند و با ترفند خاص خود، چوب، چماق و اسلحه‌سر را در باغات اطراف و خیمه‌نیمه سوخته حضرت زینب(س) که با چادری پوشیده و توسط هیئت‌عزاداران زینبیه حمل می‌شد، مخفی می‌نمایند. البته نقل است که بعلت گم شدن کلید درب خیمه، سرسپردگان توانستند از چوبها استفاده نمایند. دستجات عزاداری شهری حرکتشان را از حسینیه معصوم زاده و محله امام‌آغاز، و بطرف میدان امام ادامه می‌دهند.

حسین برهانی

می‌کوبیم توی سرشان

در محرم سال ۱۳۵۷ به‌مراه شهید باقریان به مسجد جامع رفتیم. در مسر راه شروع به شعار دادن بر علیه شاه نمودیم. شهید سید حسن شاهچراغی به ما رسید و گفت: چگونه می‌خواهید با ماموران تا دندان مسلح رژیم روبرو شوید؟ اوضاع خل‌پیچیده و ناامن است! یادم هست مهدی باقریان در حالی که پلاکارتی در دست، داشت جلو رفت و گفت: برادر شاهچراغی با همین‌ها (پلاکارت)، می‌کوبیم توی سرشان. شهید شاهچراغی به جثه‌اش نگاهی کرد و لبخندی زد. آنگاه همه با هم شعار دادیم. اما زمانیکه شهید شاهچراغی از وضعیت شهر و مسائل در حال وقوع آروز گفت، ناگزیر به دسته‌سینه‌زنی معصوم زاده برگشتیم.

قنطاق تنفنگ..

رضا باقریان

در هیئت عزاداران حسینیّه معصوم زاده، و محله امام که جوانان ادغام شده بودند، در جلوی نخل(سمبل تابوت امام حسین(ع))، شعارهای انقلابی سر دادیم، که اولین اخطار را از سوی ماموران در میدان امام دریافت کردیم. اما شور و هیجان انقلابی و حمله جوانان به سوی ماموران آنها را به عقب راند. در چهار راه بلوار دوباره ماموران سد راه ما شدند و گفتند: آنهایی که عزاداران می خواهد بکنند در یک سمت، و کفن پوشان و شورشیان در سمتی دیگر قرار گیرند تا تسویه حساب کنیم؛ امروز روز عزاداریست نه شورش. ما بدون توجه به حرف آنها به حرکتمان ادامه دادیم، و شهرهایی که استاد علی معلم، می سرود فریاد بر می آوردیم، تا به بکیربن اعین رسیدیم، وضع خیلی متشنج بود. دسته های عزاداری از وسط توسط ماموران و سر سپردگان رژیم جدا شدند، و ماموران با اسلحه و روبه جمعیت به زانو نشستند، و به دستور یکی از ماموران تیر اندازی شروع شد. مردم با نظامیان درگیر شدند. عده ای هم فرار کردند. شهید مهدی که چند قنطاق تنفنگ خورده بود، در جوی آب افتاد. برادرم ابوالفضل و بچه های محله معصوم زاده، بشدت با ماموران درگیر شدند، که بر اثر آن بسیاری از عزیزان زخمی و دستگیر شدند.

شاه در رفت

عباس بصیری

بعد از ظهر ۱۱ محرم ۱۳۵۷ بعد از آن صحنه خونین بکیربن اعین، سراسیمه به همراه بچه های معصوم زاده برای امداد مجروحین به بیمارستان رفتیم. ماموران از فرود افراد به داخل بیمارستان جلوگیری می کردند، وقتی مشاهده کردیم کاری از پیش نمی بریم به حسینیّه باز گشتیم. تعدادی از بچه ها و مهدی باقریان که سخت از واقعه بکیربن اعین و ممانعت مامورین در بیمارستان ناراحت و خشمگین بودند، به خانه ها باز گشتند. مدتی بعد فریادی بلند همه اهل محل را به بیرون کشانید. آنها در حالیکه سگی بزرگ و تنومندی را از محوطه پایین محله امام گرفته، و نیز کراوات و طنابی بر گردنش انداخته بودند، به خیابان و محله آوردند، و با فریاد می گفتند: شاه در رفت، شاه در رفت، بگیریدش.

مهدی و... به خانه آمدند

پدر شهید

آم واقعه تلخ (۱۱ محرم ۵۷) را هرگز فراموش نمی کنم. ماموران سرسپردگان رژیم شاه، که در لباس عزاداری بجان مردم بی گناه افتاده، و به عزاداران حسینی (ع) حمله کرده بودند. و جوانان پاک و معصوم را مورد ضرب و شتم و شهادت قرار دادند. آن روز، ما در هیئت عزاداری حسینی خودمان با اهل محل عزاداری می کردیم. در بکیر بن اعین ناگهان درگیری و تیراندازی شروع، و جوانان معصوم زاده و محله امامو... با ماموران درگیر شدند. ما از کوچه های اطراف با همکاری دوستان، خودمان را نجات دادیم. صدای تیر اندازی از هر سو به گو می رسید. عده ای مجروح و شهید شدند. مهدی و برادرش رضا به خانه آمدند. اما از ابوالفضل خبری نبود. با هالی به بیمارستان رفتیم، سراغ ابوالفضل را گرفتیم. گفتند مجروحین سرپایی را مداوا و مرخص کرده اند. ولی ما برای کسب اطلاع بیشتر به جلوی شهربانی رفته، تا ببینیم ابوالفضل کجاست؟ شهید شده؟ یا زنده است؟ ماموران با دیدن جمعیت ما را متفرق کردند. به ناچار به خانه بازگشتیم. به شکرانه خدا، شب آن روز ابوالفضل از دست ماموران آزاد شده بود.

فصل سوم

از دفاع مقدس تا رشادت

دفاع مقدس

و آنگاه که از بندرسته، چشم به افق روشن و بی انتهای پیش روی خویش دوخته بودیم، و همه سرزمینمان امید بود و نشاط، و میل به ساختن و عشق به نو بنیاد کردن، از چشمهایمان موج میزد؛ تیرهای توطئه و تهاجم از هر سو، بر سرمان باریدن گرفت. شب پرستان که قرن‌ها به غارت ثروتهای خدادادی آن مرز و بوم خورده بودند، اینکه بر آشفته از غیرت و عصیان ما در بستن دروازه های غارت، و بیمناک از بیداری ختگان منطقه، به مصاف ما می آمدند؛ تا این شراره ی نو را در آغاز حیات بمیرانند. و چنین بود که امواج توطئه از راه رسید، تحریم، تهدید، غارت، آشوب، کودتا و..... و آنگاه که طفل انقلاب رو به رشد نهاد، و پرخوش و با صلابت مرزها را در نوریدید، غارتگران کینه توز، به آخرین حربه متوسل شدند. رویارویی تمام عیار نظامی. و چنین بود سپاهی آزموده با ساز و برگ سنگین روی خاک میهن اسلامی ما گذاشت. دشمن تا به دندان مسلح با پیشروی و اشغال خاکمان، که توسط ادی و استکباز جهانی نیز حمایت و هدایت می گردید، ما را باجنگی نا برابر روبرو ساخت. میهن اسلامی شکل تازه ای به خود گرفت. با تشکیل بسیج مردمی در محله ها و مساجد، مردم به مقابله پرداختند. در سطح شهرستان دامغان نیز چندین پایگاه تاسیس گردید؛ و محله های شهر را زیر پوشش گرفت

آموز نظامی را به پایان رسانید

رضا باقریان

وقتی که جنگ تحمیلی آغاز شد، به همراه تمامی جوانان و با دران محله معصوم زاده، بسیج عبدالعالی و سپس بسیج رزمندگان را تشکیل دادیم. مهدی نیز جهت آموزش و فراگیری دوره فنون نظامی ثبت نام کرد. شبها نیز به پاسداری از مراکز حساس شهر مبادرت می کردیم. مهدی ورزشکار و از قدرت بدنی بالایی برخوردار بود، سریع مسائل اولیه آموزش را فرا گرفت؛ و جهت تکمیل به پادگان حمزه سیدالشهدا(ع) اعزام، و دوره را به پایان رسانید. او در سال ۱۳۶۰ به مدت ۴ ماه در جبهه کدستان(مهلباد) حضور داشت.

فعالیت در تبلیغات

مادر شهید

اولین اعزام مهدی به مهلباد در استان کردستان بود. در آنجا سعی داشت کوموله، دموکراتها و مردم را نسبت به انقلاب اسلامی، و با نهضت امام آشنا سازد. وی در بسیج سپاه پاسداران و یگان جندالله، در قسمت تبلیغات فعالیتش را آغاز کرد.

لباس سبز پاسداری

محمد حسنی

دعا ها و زمزمه هایی را که شبها بر لبهای او، و در دوران پاداریش بود، هرگز فراموش نمی کنم. شبها در حسینیه معصوم زاده و در داخل صحن متبرک آن دو بزرگوار می ایستاد، و با تضرع و التماس رازونیا می کرد و آرزویش پوشیدن لباس سبز پاسداران انقلاب اسلامی بود.

اما شما را نمی برم

محمد رضا خوشنویسان

او شهیدی هنرمند و پاسداری بی باک بود. وقتی که دشمن ه خاکمان حمله کرد، در ثبت نام برای اعزام به جبهه، پیش قدم شد. او با چهره ای خندان همه را دلداری داده و آگه می ساخت که خداوندنگهدار ماست. و در بسیج که بعد از شهادت جهادگر عزیز(احمد مصحفی) نام بسیج را بیاد آن عزیز تغییر داده بودیم، با حرکات پانتومیم و تئاتر بچه ها را می خندانند. در نمایشنامه ای به نام کودکی به سوی معراج، برای اولین بار

در شهر دامغان برای آشنایی مردم با جنگ، توسط بچه های بسیجی گروه مقاومت شهید مصحفی، به روی صحنه رفت. مهدی واقعا نقشش را بیار خوب بازی می کرد. موضوع نمایشنامه، حال و هوای جنگ را به تصویر بکشید:

"پس از آغاز جنگ مردی وارد شهری دور از منطقه جنگی می شود. مردم را برای دفاع از میهن دعوت می کند. از آنان می خواهد تا از خواب غفلت بیدار شده و به مجاهدان کمک کنند. و به سایر رزمندگان که در حال نبرد با دشمن هستند بپیوندند. در نمایشنامه، مهدی به عنوان یک داوطلب نام نویسی کرده و برای مردم صحبت می کرد.

او عاشقانه تمام اتفاقات نمایشنامه را گام به گام، با حرکات دست و چم و بدنش طوری نشان می داد که حتی خودمان هم همانند تماشاگران محو می شدیم، و تحت تاثیر کلام او راز می گرفتیم. من در آخر کار او را قهرمان صدا می زدم و نمایشنامه پایان یافت. بعد از کار به مهدی گفتم، چرا موقع تمرین، اینگونه پوبال نمی زدی که مرا بیشتر امیدوار کنی و در کار بعدی باشی، او گفت: روی صحنه وقتی می خواستم نقشم را ایفا کنم، با شما و تماشاگران کاری نداشتم؛ حس و حال کار همه وجودم را می گرفت، و از آن مکان خود را آماده جبهه ها می کردم، تا به کربلا بروم. آنگاه ه شوخی زد پشتم و گفت اما شما را نمی برم! او عاشق زیارت کربلا بود.

علی اکبر رجب بیکی

موفقیت ها در سایه تلاش مهدی

در مهدی می توانستی هر هنری را پیدا کنی. تئاتر، فکاهی، لطیفه گوئی و... ما در اوایل از جنگ هراس داشتیم، و آن بدین دلیل بود که بخدمت سربازی نرفته و مسائل جنگی را ندیده بودیم. د کلاسهای بسیج که در حسینیه معصوم زاده تشکیل می شد، مهدی خیلی فعال بود. ما به همراه بچه های بسیج در واحد تبلیغات شرکت فعال داشته و بر روی دیوارها و معابر شهر شعارهای جبهه و جنگ، نظم رژه و... را می نوشتیم. از بسیج محله مان هجده شهید تقدیم انقلاب شد. تمام موفقیت هایی که به دست آوردیم هممدر

سایه تلاشهای مهدی سایر عزیزان بسیجی بود. هنوز نام بسیج شهید مصحفی بر سر زبا مردم مومن و قدر شناس دامغان است.

نمایش توان رزمی

حسین جلالی

اولین اقدام و تبلیغات گسترده بسیج شهید مصحفی که در رژه سراسری نیروی بسیجی دامغان و برای نمایش توان رزمی نیروهایش به انجام رسید، به پیشنهاد مهدی بود. پرچم آمریکا در دو مرکز شهر، یعنی در جلوی بانک ملی واقع در خیابان امام محل برگزاری مراسم، و راه آهن بر روی زمین کشیده شد، و نیز پرچم کشور های آمریکا، اسرائیل غاصب، شوروی و انگلیس بر روی پارچه ای دیگر، بوسیله شهیدان رضا مومنی و محمد رضا کربلایی هاشمیان و دو نفر از بچه های بسیج در انتهای صف بر زمین کشیده می شد. در پایان مراسم پرچم ها را به نشانه انزجار از امپریالیسم و ایادی سر سپرده اش به آتش کیدیم.

غیرت و استقامت

محمد مردانی

غیرت دینی و پشتکار مهدی از خصایص ویژه اش بود. بقول شهیدعزیز مطهری که در وصف مولی علی(ع) می گوید: از «جاذبه و دافعه» خاصی برخوردار بود. لذا به پشتوانه همین سرمایه و ذخیره بزرگ معنوی، بیاد دارم که در فن شنا و دوچرخه سواری، و بخاطر استقامت و ورزیدگی حد بالای خود، مارا همیشه عقب می گذاشت

اشک هایت را پاک کن پهلوان

رضا باقریان

در کوچه به همراه بچه های محله، اولین تیم فوتبال را به نام نادر، پایه ریزی و پیراهن های سفید تیم نادر را مهدی در خانه یکی از دوستانش تغییر رنگ داد. او علاقه خاصی به ورزش فوتبال، والیبال، شنا و دوچرخه سواری، و انجام مسابقات آن داشت. اگر چه به مقامات قهرمانی نمی رسیدیم، اما در تصمیم و اراده هایمان خللی ایجاد نمی شد. مهدی در فوتبال اغلب دروازه بان بود، و گاهی هم دفاع می ایستاد. پس از تشکیل باشگاه اقتصاد و دارائی دامغان به عنوان دروازه بان، به آن تیم راه یافت. مهدی مشوقم در ورزش بود. روزی در مسابقه دو و میدانی به همراه مهدی و خیلی از بچه ها شرکت کردیم. او اول شد. از اینکه نتوانستم مقامی بیاورم، غمگین بودم. اما با اعلام نتیجه مسابقه و رفتن مهدی بر روی سکوی قهرمانی و گرفتن جایزه بسیار خوشحال شدم. مهدی وقتی به طرف من آمد متوجه ناراحتی ام شد. مرا بوسید در حالیکه می خندید جایزه اش را به من داد و گفت: اشکهایت را پاک کن پهلوان!

تولد دوباره

حسن صالحی

اصولا تمام بچه های محله، به ایشان علاقه خاصی داشتند. من همیشه در امور و مشکلات مربوط به خودمان، به سراغ مهدی می رفتم و با او مشورت می کردیم. چون او فردی راز نگه دار، خالص و حامی افراد ضعیف بود. روزی که به لباس سپاه پاسداران در آمد، چه روز فراموش نشدنی بود. آن روز برایش تولدی دوباره اتفاق افتاد. به بچه ها می گفت: بیایید در سپاه و بسیج عضو شوید

عضویت در سپاه:

شهید باقریان از خیل جوانان انقلابی، از جمع آنانی بود که شبهای تاریک را به امید طلوع خورشید فروزان اسلام ناب محمدی(ص)، در شهر دامغان سپری نموده بودند. با شدت گرفتن تهاجمات نابرابر نظامی، به همراه برادران بسیجی و سپاهی در قالب ساه جندا... در تاریخ ۶۱/۹/۱۲ به استان کردستان عزیمت می نماید، تا به مقابله با گروهکهای منافقین و ضد انقلاب بپردازد. از آنجائیکه فشار رژیم دست نشانده پهلوی و تبلیغات او برای از بین بردن اسلام، سالهای متمادی، در آن منطقه انجام گرفته بود، برای آشنایی هر چه بیشتر مردم آن سامان، شهید باقریان کمر همت بست، تا در کنار مبارزه و رویارویی با دشمن، انقلاب اسلامی را که با نثار خون هزاران شهید به ثمر رسیده بود، به آنان بشناساند. پس از پایان یافتن مدت حضور در جبهه، مهدی برای تکمیل دوره رزمی، و آموزش نیروی ویژه بسیج، به مدت ۳ ماه دیگر دوره تکمیلی را پشت سر گذاشت. او در قالب سپاه محمد(ص) از شهرستان دامغان، به همراه عاشقان پیر خمین در تاریخ ۶۲/۱۲/۷ به منطقه عملیات جنوب اعزام و تحت امر معاونت گروهان پیاده نصر انجام وظیفه پرداخت.

مردانه

حبیب ا... خورزانی

با شهید باقریان از قبل آشنایی داشتیم. آنروزها به سپاه آمدند روح بزرگ و معنوی داشتند. مراحل خود سازی را در تمامی ابعاد و به تمام معنا در خود زنده کرده بودند بیاد دارم آنروزها که با او صحبت می کردم، می گفت:

باید عاشقانه در این نبرد وارد شد و اگر عاشقانه پایه میدان نهادی مردی

امروز، روز امتحان است اگر کسی وارد سپاه گردید و لباس سبز پاسداری را پوشید وظیفه و مسئولیت بسیار سنگین و دشواری را بر دوش خود گرفته است.

شهید باقریان در عملیات خیبر(جزایر مجنون) حضور یافت او از ناحیه ران پا و بر اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح و به بیمارستان قائم مشهد انتقال یافت.

کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؟

خداوند روح آن راست قامتان همیشه جاوید تاریخ را، در جوارقافله سالار دشت آلاله ها، شاد و قرین رحمت و لطف خویش قرار دهد، سخن گفتن در خصوص آن روزهای پراشتهاب و پرشور بسیار سخت است اما بیان خاطرات این عزیزان که چه رشادتها برای دفاع از میهن اسلامی مان از خود نشان دادند، و آن یکرنگی و صمیمیت هایشان، از وظایف حتمی ماست.

شاید... در منطقه عملیاتی جنوب، مسئولیت در طرح و نقشه عملیاتی و بود. به لحاظ دفاع، منطقه نیاز به خمپاره انداز داشت که حتما می بایست تهیه می شد. ارتباط ما با پشت خط، و نیروهای خودی قطع شده بود، فقط در یک منطقه که گروهان بچه های دامغان حضور داشتند دو قبضه خمپاره انداز، کار می کرد. بین ما و نیروهای عراقی حدود ۲۰۰ متر فاصله داشت. پشت نیروهای ما جزیره و آب و منطقه ای مین گذاری شده بود، و در روبروی ما دشمن، با انواع سلاحها و ادوات حضور داشت. فقط یک پل کوچک که با الوار توسط نیروهای خودی ساخته شده بود دو منطقه را بهم وصل و آب از زیر پل به هنگام جزر و مد عبور می کرد. تمام تمهیدات لازم برای رسیدن به واحد مذکور انجام و ساعت و حرکت و.... تنظیم شده بود. با موتور کراس، روی لبه خامریز روبروی عراقی ها می آمدم در یک لحظه زیر آتش دشمن و بطرف پایین و در کنار سنگر خودی توقف کردم. به محض اینکه از موتور پیاده شدم، شهید باقریان که در آن موقع معون فرمانده گروهان بود، دوان دوان جلو آمد و گفت: برادر عزیز این چه عملی است که انجام دادی، مگر از جانت سیر شده ای؟ مگر نمی بینی که ما سینه خیز و نیم خیز حرکت می کنیم، انگاری کله ات بوی قرمه سبزی می دهد؟ خنده ام گرفت و گفتم: چشم برادر دیگر تکرار نمی شود. قبضه خمپاره انداز را برداشتم و از منطقه خارج شدم.

سخن خود را بایاد خدا آغاز می کرد

حسن صالحی

در بسیج شهید مصحفی با ایشان آشنا شدم ، مظلومیت، شجاعت، متانت، خنده رویی و..... را در او یافتم و بیشتر به او نزدیک شدم، او در منطقه عملیاتی خبیر فرمانده گروهمان در لشکر علی ابن ابیطالب بود. مهدی با بچه های بسیجی خیلی صمیمی و مهربان بود. بیاد دارم که اعمال مستحبی و نماز شبش ترک نمی شد. در همه حال مشغول ذکر خداوند بود. سخن را با یاد خدا و یا حدیثی از ائمه معصومین(ع) شروع میکرد.

امروز روز عمل است

حبیب الله خورزانی

در عملیات رمضان، تلاش همه عزیزان رزمنده غیر قابل توصیف بود. شهید باقریان و شهید هراتیان بطور دائم در منطقه عملیاتی در حرکت بودند و مشکلات یکا یک رزمندگان را حل می کردند. بیاد دارم که شهید باقریان با آن روحیه شاداب و خنده رویش می گفت: امروز میدان کارو تلاش برای همه مهیا شده است. و همه کس، در هر جا باید دین خود را به اسلام و نظام جمهوری اسلامی ادا نمایند. در این این مکان مقدس و این میدان نبرد که هجوم گسترده دشمن بر ما صورت گرفته، وظیفه و مسئولیت ما هم بیشتر شده است. و امروز روز عمل کردن است، چرا که ما هم سربازان آقا امام زمان(عج) و هم سربازان مقام عظمای ولایت و امام خمینی هستیم.

در آن ایم ما چند دفعه برای عملیا خطوط پداندی را تحویل گرفتیم.

بعد از عملیات رمضان بود که بچه های رزمنده تازه از خط مقدم برگشته بودند تا بوسیله تلفن با خانواده هایشان تماس بگیرند و از احوال آنان اطلاع حاصل نمایند و نیز مقداری لوازم شخصی را تهیه نمایند.

رسم همه رزمندگان این بود که حتما به بیمارستان ها سر می زدند تا از حال سایر همزمان خویش مطلع شوند. من در آسایشگاه بیمارستان نشسته بودم، که در باز شد و بچه های رزمنده دامغانی وارد شدند. بعد از احوال پرسی، مهدی باقریان که از بچه های محل و دوست صمیمی همسایمان بود، با آن روحیه خوب و سیمای جذاب برای بالا بردن روحیه رزمندگان همه را بدور خود جمع نموده با صلوات و خنده آماده بازی مورد نظر شدند. در این بازی، به قید قرعه دو نفر به زیر پتو می روند، و سایر بچه ها با پارچه گره دار یا فانسقه و یا کفش دمپایی، بر سر آنها می زنند. و اگر نتوانستند، این عمل را همچنان ادامه می یابد.

بهر تقدیر قرعه انداخته شد تا دو نفر به زیر پتو بروند. چون شهید مهدی آنروز داوطلب بود زیر پتو رفت، و یک نفر دیگر به قید قرعه انتخاب و بازی شروع شد مهدی با زیرکی کفشی را برداشته و بر سر آن فرد دوم می زد و میگفت بگو که کار کیست؟ و آن برادر دائم اشتباه می گفت و بچه ها از خنده بر روی زمین می غلطیدند و این بازی تا اقامه نماز ظهر ادامه داشت. پس از عملیات پیروز ماندانه رمضان، گردانهای اعزامی دامغان، با ظرفیت ۳ گردان و در قالب یک تیپ مستقل به فرماندهی سردار سرافراز شهید حاج ابوالفضل مهربابی، به منطقه جنوب اعزام شده، و تحت امر لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب ماموریت عملیات غرور آفرین خود را انجام دادند. اولین گردان بنام "فتح" بود که سازماندهی شد و با امکانات و تجهیزات وارد منطقه عملیاتی جزایر جنون شمالی و جنوبی گردید. . بیاد دارم که شهیدان باقریان، هراتیان و سردار مهربابی، چه دلاوریهایی از خود نشان دادند. سردار مهربابی می گفت: باید حسین وار بجنگیم و مردانه شهید بشویم. آری آنان با خدای خویش معامله کردند.

در اسفند ماه سال ۶۲ بود که در قالب طرح لبیک و گردان فتح به منطقه عملیاتی جنوب اعزام شدیم. فرمانده گردان سردار رشید سپاه اسلام شهید حاج ابوالفضل مهربانی بود. قبل از استقرار گردان در خط مقدم، شهید مهدی زین الدین فرمانده لشکر ۱۷ عرب بن ابیطالب (ع) برای روحیه بخشیدن به نیروها آمدند و به سردار مهربانی گفتند که باید جزایر حفظ شود، این دستور فرماندهی کل قوا است.

شهید باقریان در شجاعت و دلاوری زبانزد بچه های بسیجی در گردان بود. لحظه ای نبود با حرفهایش دیگران را نخداند و از او روحیه نگیرد. در آندرگیری سخت که لحظه ای از آتش دشمن قطع نمی شد، مهدی را دیدم که با لبخند آمد و گفت: آقا احمد سهم ما هم یادتان نرود، برایم نگه دارید. من مقداری سوغاتی دارم که با خود می برم. من که مات و مبهوت از کلمات مهدی، و غرش دائم خمپاره ها بودم خنده ام و گرفت و گفتم: کجا صبر کن ببینم؟ کدام سوغاتی؟ او خنده ای کرد و رفت، بعد متوجه شدم که او مجروح شده بود.

سوغاتی

ناصر ابراهیمی

ما با هم به جبهه اعزام شدیم، ولی به علل مختلف، و با توجه به اینکه شهید مهربانی در تیپ مستقل بود، ما را از شهید باقریان جدا نمودند. بعد از حدود یک ماه، دوباره شهید مهربانی فرمانده گردان فتح شد. برای رفتن به خط مقدم خدا به ما توفیقی داد تا در گردان دامغان اعزام شویم. من و شهید باقریان در یک گروهان بودیم. او با تمام تلاش و نیروهای تحت امر خود را در خط جابجا می کرد و به آنان روحیه می داد. آنروز آتش بسیار شدید و سنگینی را رژیم بعثی بر سر بچه ها می ریخت. همه به انتظار شهادت بودند. زیرا که امام فرموده بودند باید جزایر مجنون حفظ شود. در داخل سنگ بودم که صدای آشنایی به گوشم خورد، جلو رفتم دیدم که شهید باقریان با خنده به جلو سنگر می آید. با تعجب گفتم: کجا؟ گفت: چه عجب شما را زیارت کردیم آقا ناصر! ما که سوغاتی را برداشتیم و داریم می رویم، اما برای ما مقداری نگه دارید. من از

جملات مهدی سر در نیاوردم و او رفت و بعدا فهمیدم که ترکش خمپاره به پایش اصابت کرده و مجروح شده است.

تا چند روز دیگر می آید

پدر شهید

مهدی و رضا جبهه بودند. هفته ای یک بار تلفن می زدندا ما از احوالشان مطلع شویم. رضا تازه از منطقه عملیاتی باز گشته بود، و مهدی در روزهایی که همیشه تلفن می کرد، تماسی نگرفت. با خود گفتم حتما مشکلی پیش آمده است که نتوانسته است تماس بگیرد. شاید فردا یا هفته ای دیگر تماس بگیرد. ما همچنان به انتظار نشستیم اما خبری نشد. نگران شدم. با سپاه پاسداران دامغان و جاهای دیگر که موثر می دانستم تماس گرفتم. ولی آنها هم اطلاع نداشتند. نزدیک ظهر بود که مهدی با برادرش تماس گرفت و گفت تا چند روز دیگر می آید اما رضا به ما چیزی نگفت.

رمز همیشگی

رضا باقریان

تازه یک هفته ای بود که از منطقه عملیاتی باز گشته بودم خانواده ام از اینکه مهدی هنوز تماس نگرفته، نگران و چشم انتظار بودند. حدود ساعت ۱۲ ظهر بود که تلفن بصدا درآمد. گوشی را برداشتم، مهدی بود پس لز سلام و احوال پرسی مراسمات کرد و گفت: مشهد هستم. من تعجب کردم که او چرا مشهد است، گفتم چی شده داداش؟ گفت: مسئله ای نیست، ناراحت نباش فقط حال و هوای خانه را مساعد کن، من امروز یا فردا می آیم. گفتم، حتما خبری است که پنهان می کنی، من همین امشب به طرف مشهد حرکت می کنم. گفت: نه نمی خواهد بیایی فقط نگذار هیچکس حتی همسرم از موضوع امروز چیزی بفهمد، من خودم می آیم.

من برای خارج ساختن خانواده از نگرانی(خصوصا پدر و مادرم) تماس تلفنی را با خوشحالی برای آنها تعریف کردم و گفتم که مهدی حالش خوب است و برای تکمیل دوره آموزشی به مشهد اعزام شده است. پدر و مادرم با خنده ای حرفهایم را تصدیق کردند، شب سپری شد و صبح صدای زنگ در خانه با همان رمز همیشگی به صدا درآمد.

دیدار با جابازان

ناصر حیدرهایبی

معمولا رسم برادران رزمنده بسیجی این بود که اگر مجروح می شدند، و یا از جبهه باز می گشتند، به دیدار برادران جانباز می رفتند، و صله رحم بجا می آوردند.

از منطقه عملیاتی جنوب به دامغان برگشته بودیم، که شهید مهدی باقریان به دیدنم آمد. این در حالی بود که خودش در عملیات خیبر مجروح شده بود. من آنروز از این عمل ایشان شرمسار شدم. و این عملش باعث شد تا پیوند بین ما بیشتر گردد. در همان روز مهدی بهمراه برادران دیگر به خانه عزیز جانبازی می روند و برای او هدیه ای را تهیه می نمایند. مهدی نام برادر همراه خود را که به دیدار آن جانباز رفته بودند، بر روی آن هدیه می نویسد.

عصا زیر بغل

مادر شهید

صبح بود که صدای زنگ در خانه بصدا درآمد. صدای زنگ در آشنا بود. کربلایی به جلوی دررفت. مهدی در حالیکه عصایی، زیر بغل داشت وارد شد. من از دیدنش خوشحال شده، و با تعجب گفتم: دوره مشهد چقدر سخت بود مادر، او خندید و گفت: یاد گرفتن تعلیمات جنگی، همه چیز دارد.

فریاد الله اکبر

ناصر ابراهیمی

آتش توپخانه و ادوات دشمن در جزایر مجنون، به حدی بود که بچه ها زمین گیر شده بودند. هر لحظه بیم آن می رفت که دشمن با پاتک و پیشروی خود، ما را به اسارت خود در آورد. بچه های بسیجی آنچه که در توان داشتند، در مقابله با دشمن بکار گرفتند. اما آتش سلاحها جدید دشمن در منطقه، فعالیتها را سلب نموده بود، از این رو بچه ها تا حدودی، توان روحی خود را ازدست داده بودند مهدی که مدتها در تبلیغات فعالیت داشت، با کوله باری از آجیل و شیرینی اهدایی مردم و با فریاد الله اکبر در بین رزمندگان به حرکت در آمد. فریادها به هم گره خورد. و لوله ای در خط بوجود آمد. بچه های رزمنده سر از پا نمی شناختند. دشمن با این فریاد الله اکبر به هراس افتاده و موقتا آتش تهیه و ادواتش خاموش شد.

انجام تکلیف

احمد سجادی پور

شهید باقریان و عزیزان رزمنده در تمام دوران جنگ خود را نزدیک به خدا می دیدند. هیچگاه ذکر خدا فراموششان نمی شد. هیچ وقت در خود احساس خستگی نمی کردند. مهدی تمام کارهای جنگ و جبهه را، با عمل خالصانه به انجام می رساند. او آنها را از ناحیه امام (ره) می دانست که به عنوان وظیفه و انجام تکلیف، در رسیدن به خدا صابر می شود. در دعایش می گفت: "واحینی یا رب سعیدا و توفنی شهیدا"

خدایا مرا سعید بدار و شهید بمیران. از موثرترین کارهایی که در جبهه های جنگ برای بالا بردن سطح فکری و ارتقاء دانش رزمندگان کفر ستیز اسلام بکار می رفت؛ توزیع کتب از سوی مراکز و نشریات مهم پشت جبهه به مناطق جنگی بود. رزمندگان از اطلاعات آن بهر مند می شدند. در این راه بسیاری از موسسات و مراکز تلاش و افری را نمودند تا مکتوبات و آثار ارزشمندی بدست آن عزیزان برسد؛ و نیز از آن مردان خدا مکتوباتی بر جای بماند تا ما امروز بتوانیم از آن به عنوان چراغ راه مان قرار دهیم.

مصاحبه با شهید باقریان در منطقه مهران

س ۱- آیا نمازهارا اول وقت و حتی الامکان به جماعت می خوانید؟

ج: تا آنجا که امکان داشته و برایم میسر بوده است: نماز جماعت را ترک نمی کردم و به برادرانی که نماز را فرادی می خواندند، پیشنهاد جماعت می دادم.

س ۲- دعای کمیل در جمعیتان چگونه اجرا می گردید؟

ج: عده ای عاشق در حال راز و نیاز با خدا، و استغفار از گناهان، و رسیدن به معبود را می دیدی، که چون شمع عایی نورانی گردهم جمع می شدند، و با سوز و گداز و با تصرع دعا می خواندند.

س ۳- به چه دعاهایی بیشتر علاقه داشته و تداوم در خواندن آنها دارید؟

ج: دعای کمیل- دعای توسل- زیارت عاشورا- دعاهای یومیه

س ۴- در جبهه به چه حقایقی پی بردید؟

ج: به مسئله ای پی بردم، جبهه جایگاه و مکانیست که انسان را به خدای خود نزدیکتر و از شیطان نفس دورتر می نماید. به این حقیقت رسیدم که وقتی انسان در جبهه هاست نور خدا را مشاهده می نماید، و به دنیا بی اعتنا می شود و مسوولیت خدمتگزاری در جامعه را بیشتر احساس می نمایند. اما اگر به دنیا دل بستنی مسلما در راه هدفی که انتاب نموده ای شکست خواهی خورد.

س ۵- چه عهد هایی با خدای خود در جبهه بسته اید؟

ج: در همه احوال از خدا طلب مغفرت و رحمت می نمایم، زیرا که عبدی ضعیف و بی مقدارم. تنها راضی هستم به رضای خدا. و توجه ام به لطف و کرم و بخشش حق تعالی است. با خدا عهد و پیمان بستم که خدایا ما را سعید زنده بدار و شهید بمیران (آمین یا رب العالمین)

س ۷- چه احساسی نسبت به خانواده و فرزندانان در هنگام حضور در جبهه ها دارید؟

ج: احساس می کنم وقتی می خواهم برای آنان نامه ای بنویسم، اول باید آنها را به مسائل اسلامی آشنا سازم.

آنان را به صبر و بردباری دعوتد نمایم. احساس من این است که نباید شیفته زن و فرزند و خانواده شد. خدایا! یاد زن و فرزند را از دل رزمندگان ما ببر تا آنها بتوانند با خیالی آسوده تر به جنگ ادامه بدهند، و هر لحظه بر عشق و عبادت‌مان بیفزا و ما را بعد از آنکه هدایت نمودی گمراه نفرما.

س ۸- از مشاهده کمک‌های بی دریغ امت اسلامی به جبهه‌ها چه احساسی دارید؟

ج: عقیده ام را برای ادامه مبارزه استوارتر می نمایم. می دانم که ملت هم به هر نحوی با دشمن در نبرد است و جنگ را فراموش نخواهد کرد.

س ۹- بنظر شما بمباران و موشک زدن به شهرها توسط دشمن چه نتیجه ای دارد؟

ج: می توانم به جرات بگویم که ملت ما، یاران رسول ... و لشکریان امام زمان (عج) هستند، و هرگز امام خود را تا آخرین لحظه تنها نخواهد گذاشت. اگر ما کشته شویم یا بکشیم پیروزی با ماست و این ملت از بمباران و موشک باران ترسی ندارد؛ و تا آزادی کربلا و قدس از پای نخواهد نشست و به جنگ با دشمن مصمم تر ادامه خواهد داد.

س ۱۰- علت حضورتان در جبهه‌ها چیست؟

ج: حضور در جبهه‌ها وظیفه اعتقادی و اخلاقی هر فرد است، هر کسی به شما تجاوز نمود شما باید به مبارزه با او برخیزید؛ و تا فتنه در جهان باقی است؛ و فریادی مظلومی بگوش می رسد، در این راه از هیچ قدرتی باکی نداشته باشید. دین خدا را یاری کنید و صبر و استقامت را پیشه خود نمایید. راه جاوید اسلام و خون پاک شهیدان گرانقدرمان، باعث شد تا این حقیر بتوانیم با دیدی باز به جبهه بروم، و در جنگ شرکت نمایم؛ و فریاد حق طلبی شهدا را بگوش جهانیان برسانم. خدایا از تو می خواهم در این راه یاریمان دهی.

س ۱۱- انگیزه شما از حضور مداوم در جبهه‌ها چیست؟

ج: البته هر کس به جبهه می آید انگیزه هایی برای خود دارد اما باید بگویم برای مقام ثروت یا پول نیست، بلکه یاری دادن دیدن خداست، و جلب رضایت ا... و لبیک به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان آمده ام، تا به ان امام عارفان و عاشق خستگی ناپذیر یعنی امام خمینی عزیزم لبیک گفته باشم. ایشان تا ظهور حضرت مهدی(عج) بر ما ولایت دارند؛ و باید سخنانش را به گوش جان خریدار باشیم و اشاء... پیروزیم.

س ۱۲- افرادی را که علاقه خاصی به آنها دارید نام ببرید؟

ج: اول از همه امام را دوست دارم، زیرا در قلبم راه پیدا نموده و کسی نمی تواند محبت او را از قلبم خارج نماید. دوم کسانی که مورد تایید امام هستند و راه ایشان را دنبال می کنند، و کاملا در خط و مسیر او هستند.

س ۱۳- انشاء... پس از پیروزی در جنگ مهمترین اصلاحات و اقدامات لازم در کشور اسلامی خودتان را چه چیزی هایی می دانید؟

ج: الف- ابتدا بازسازی مناطق جنگی با بکارگیری همین نیروهای رزمنده

ب- مبارزه قاطع و شدید با احتکار کنند و گرانفروشان و زنان خود باخته و بی حجاب

ج- استفاده از نیروهای جوان و با تجربه در کارهای اصلاحی و فرهنگی

س ۱۴- احساسات شما نسبت به همزمانی که به شهادت رسیده اند و نیز نامشان را بیان نمائید؟

ج: شهیدان: اسدا... مومنی، احمد فوادیان، محمود کشاورزبان، سید رضا عرفانی، سید تقی شاه مرتضی، محمد حسن اقبالیه، تقی خراسانی نژاد، هادی هراتیان، عباس خلیجیان، ابراهیم الماسی و شهدای دیگر، که توفیق نصیب این حقیر شده بود، تا در ماموران ها با آنها رابطه ای داشته باشیم، و احساسم نسبت به آنان که بسوی خدا رفته اند، این است که وظیفه ما را در مقابل خودشان سنگین تر نموده اند؛ تا انتقام خون آنها را از دشمن نگیریم، هرگز دست از مبارزه بر نخواهیم داشت.

س ۱۵- در پایان اگر مطلبی دارید بیان نمائید؟

ج: سخنان امام را بجان و دل خریدار باشید. به جبهه ها بیایید تا از آن درس بگیرید توشه ای برای آخرت خود در این جهاد داشته باشید. از خداوند می خواهیم امام را تا ظهور بقیت ا... حفظ و به همه رزمندگان پیروزی نصرت نماید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار.

فصل چهارم

از رشادت تا شهادت

شب رهائی

مهدی باقریان

آنشب چه شبی بود، شب دیدار جانان با معشوق، شب رهائی از بند و به اوج رسیدن معراج رفتن. آن شب چهارشنبه بود که برای خداحافظی با تنی چند از برادران، یا بهتر بگوییم برای قول شفاعت گرفتن از آنها، عازم منطقه عملیاتی جنوب (انرژی اتمی) شدیم. هنگام ورود دعای توسل تمام شده بود. اما زمزمه هایی از دعا و ناله و فریاد الله بدادم برس، شنیده می شد. آخر قرار بود، فردا برادران عازم خط شوند، و برای حمله خود را آماده نمایند. بخدا قسم که نمی توان آن لحظه را روی کاغذ آورد، و یا آنرا به تصویر کشید. به این جملات نلغص من توجهی نکنید. باید خودتان می بودید و می دیدید چگونه همدیگر را در آغوش کشیده بودند، و بر سروصورت هم بوسه می زدند، و از هم حلاکت می طلبیدند. اگر تمام افراد خانواده آنها از بین می رفتند، چنان ناله و غوغایی نداشتند؛ زیرا آنها با معشوق کار داشتند، هر کس می آمد به او می گفتند به مادرم بگو مراحل کند و ببخشد ما تا زیارت کربلا از پا خواهیم نشست. بخدا خجالت می کشیم دست خالی به شهرمان باز گردیم جواب خون شهدایمان را چه بدهیم؟ ما تا آزادی کربلا خواهیم جنگید و انشاء... پیروز خواهیم شد.

با آنها در حالیکه هنوز صدای ناله شان می آمد، خداحافظی کرده و به سوی لشکر خودمان حرکت کردیم

با پرواز موافقی؟

مهدی باقریان

تاریخ آنرا فراموش نموده ام ولی احتمال میدهم در ماه بهمن بود. نیمه های دوم بهمن در جبهه مهران بودم. تبلیغات خط را بر عهده داشتم. گردان اما حسین(ع) از تیپ زرهی ۲۸ نفر صفر از خط یا بهتر بگوییم از اسلام، حفاظت می نمود. گروهان مالک اشتر به فرماندهی برادر شهید پاسدار محمد حسن اقبالیه در خطی بنام فرخ آباد، و بیسیم چی فرمانده گروهان، فردی بود واقعا متدین، معلمی با تعهد و بسیجی عاشق، و ذکر اباعبد... که در دعاها از او نیز دعوت می شد یعنی برادر سید تقی شاه مرتضی. ما مشغول حفاظت و حراست از حق بودیم.

یک روز در نیمه های دوم بهمن ماه برای پخش روزنامه به خط رفتیم. سید تقی آنجا جلوی سنگر بود؛ به من گفت: مهدی، با موتور برویم تا اول خط مقدم کاری دارم. گفتم: برویم. او رانندگی موتور را به عهده گرفت و با هم حرکت کردیم. در راه با هم صحبت می کردیم. او گفت: مهدی آیا دوست داری با هم پرواز کنیم؟ به او گفتم: من لیاقت پرواز ندارم، گفت: چقدر خوب است با هم پرواز کنیم.

آنروز سپری شد او کارش را به انجام رسانید. روزی دیگر که برای بردن روزنامه و وسایل تبلیغاتی به خط رفته بودم به سنگرشان رسیدم. ایشان مشغول درست کردن خط تلفن بود، و من نیز اول خط کار داشتم به او گفتم: سید تقی بیا با هم برویم. گفت: اتفاقاً من نیز کار دارم. ولی اینبار من رانندگی موتور را به عهده گرفتم.

حرکت کردیم ، در بین راه به او گفتم: سید تقی آیا با پرواز موافقی؟ خندید و گفت: من خیلی وقت است که منتظرم و انتظارش را می کشم...

سرانجام در روز ۲۳ بهمن ماه ساعت ۳/۱۰ دقیقه صبح، او به همراه محمد حسن اقبالیه به سوی خدا عروج نمودند. و چه زیبا شهادتی!

این دو شهید آنقدر به هم علاقه داشتند که موقع رفتن نیز هر دوبا هم به شهادت رسیدند. راهشان پر رهرو و یادشان گرامی باد.

۶۳/۱۲/۲۰

مهران-هرمز آباد

امام گونه شد

ابوالفضل باقریان

او آنروز که عظمت وجودی خویش را، در سیمای امام مشاهده کرد، و آهنگ هجرت نمود، تا از خود همیشگی اش بسوی خویشتن واقعی، حرکت امام گونه داشته باشید. او در طواف، برگرد خانه ابراهیم که این بار در جماران بنا گردیده بود، حاجی شد، و جان خویش را اسماعیل وار قربانی نمود، و اینگونه بود که خدا آوازش را شنید، و به رجعت فراخواند، و او عاشقانه به سوی معبود پر کشید.

خدایا، حافظا، کریم، در دل شبها، بیاد تو از خواب برخاستم و ترا یاد نمودم، زیرا که بخشنده تویی، خدایا یاریم ده که اگر بدنم قطعه قطعه گشت باز بیاد تو باشم و برای تو بمیرم. خدایا عاشقم، عاشق وصال تو، دلم برای آمدن بسویت از شادی در ابتهاج است. آرام و قرار ندارد. خدایا! دشمن، رهبرم را نشانه رفته است. ولی نمی داند که ما هنوز زنده ایم. خدایا به ما نیرویی ده تا از اسلام دفاع نمائیم. دشمن را نابود و سرنگون سازیم. خدایا به ما قدرت بده تا پرجم دین ترا در سرزمینهای سراسر گیتی به اهتزاز در آوریم.

امداد غیبی

مهدی باقریان

برای اولین بار به جبهه مهران اعزام می شدم. کارم تبلیغات بود. قرار بود تیپ ما (۲۸ صفر) قسمتی از خط را تحویل بگیرد. روز پنجشنبه از اندیمشک به محل تعیین شده حرکت نمودیم. بعداظهر همان روز به محل رسیدیم. امکانات مورد نظر را پیاده و جابجا کردیم. به علت اینکه از نیروهای پیاده زودتر به منطقه رسیده بودیم. جایی برای خوابیدن نداشتیم به ناچار به مقری که حدود ۱۵ کیلومتر عقب تر بود باز گشتیم. فردا دوباره به منطقه آمدیم. وسایل تبلیغاتی را از ماشین پیاده نموده و در یکی از اتاقها مستقر کردیم. تا ظهر همه کارها تمام شد. نماز را خوانده ناهار را خوردیم. من در اتاق پتویی را پهن کرده، مشغول استراحت شدم. دوستم (برادر جورابو از بچه های گرمسار) بیرون رفت. هنوز چشمهایم گرم نشده بود، که ناگهان صدای صفیر توپ مرا از خواب بیدار کرد. در همان لحظه نیرویی عجیب مرا تحریک کرد، که هر چه سریعتر از اتاق خارج شوم. چند بار باصدای بلند دوستم را صدا زدم. در همان حال، روی وسایل را پوشاندم. مجددا گفتم

نمی دانم چرا دلم جور دیگری است، بهتر است به اتاق بهداری برویم. اوقبول کرد. هنوز به در اتاق بهداری
نرسیده بودیم، که گلوله توپ ۱۳۰ بر سر اتاق ما فرود آمده و آن را خراب کرد. من نمی دانم که آن چه بود
اگر ما داخل اتاق خودمان بودیم، آیا جان سالم به در می بردیم؟ هر چه بودو هست امداد غیبی است!

دیماه ۶۳- هرمنز آباد مهران - مهدی باقریان ۱۳۶۳/۱۲/۲۰

شهادت واژه ای آشکار م پر معنی در مکتب توحید ماست، عشق به شهادت در راه خدا، سلاح برنده ای است
که جنود شیطان همیشه از آن وا همه داشته اند.

بوی عطر می داد

داود کریمی

چند روز قبل از شهادت مهدیبود، که شهیدان شاه مرتضی و اقبالیه را بدرقه کردیم. آنها از جمع ما رفتند.
خون یکی از آن عزیزان هنوز بز سنگر بود.

مهدی که سوار بر موتور بود به سنگر ما آمد. با هم نشستیم و صحبت کردیم. او از خوابش برایم گفت که به
زودی شهید خواهد شد. من گفتم دس بردار ما لیاقتش را نداریم و لباس آنرا برایمان، ندوخته اند. مهدی
گفت: ولی من شهید می شوم. او رفت. چه رفتن جاویدنه ای! آن روز بوی عطر می داد.

با لبخند چیزی می گفت

حمید حقیری

اوایل عید سال ۶۴ بود، که در منطقه مهران، خط مقدم را تازه تحویل گرفتیم. حدود ۸ ساعت دشمن ما را زیر باران آتش گرفت. با فروکش کردن آتش، من از سنگر بیرون رفتم، و جلوی تانکر آب نشستم تا دست و صورتم را بشویم. صدایی آشنایی بگوשמ خورد که با موتور در حال تردد بود. بطرف صدا برگشتم و دیدم شهید باقریان با یکی از برادران گرمساری به طرفم می آید. او گفت الان بر می گردم، حدود چهل پنجاه متری ازم دور شد، که صدای بسیار مهیبی برخاست. من به سمت صدا برگشتم، موتور مهدی بود که به زمین افتاده بود. برادر گرمساری از ناحیه دست و سینه آسیب دیده بود. مهدی به پشت بر روی زمین افتاده و در خون خود می غلطید. او را برگرداندیم، و دست بر روی سینه اش گذاشتم، هنوز کمی نفس می کشید و با لبخند چیزی می گفت.....

منتظرم

حسن حسن بیگی

بهمراه شهید باقریان در مناطق عملیاتی بسیاری شرکت داشتیم. چگونه می توانم نماز های شب و ذکر مصیبت های دائم که بر لبانش جاری بود، و آن تضرعش را موقعی که در پتروشیمی بودیم از یاد ببرم. عهدی که با خدای خود بسته بود. او می خواست مادر و پدرش را به پابوس مرقد مطهر سالار شهیدان ببرد. آنهمه وحیه جنگندگی و مقاومت و ایثار، و آن لطافت شیرین و بیاد ماندنی او مگر از خاطره ها محو می شود؟

روزی که در جبهه جنوب بودیم دشمن ساعتها بر سر ما بارانی از گلوله های خمپاره و توپ را می ریخت. آن روز ما تازه خطوط پدافندی را تحویل گرفته بودیم. مهدی مسئولیت تبلیغات خط را بعهده داشت. در آن آتش خمپاره جنب و جوش فراوانی میکرد. شاید دشمن از نقل و انتقالات ما اطلاع پیدا کرده که اینچنین آتش می ریخت. در سنگر بودیم که مهدی آمد. اما چهره اش گرفته و غمگین بود. به او گفتم، آا مهدی چطوری؟ چی شده؟ مگر کشتیهایت غرق شده؟ مهدی که غرق در افکارش بود، به خود آمد و گفت: هیچی حاج حسن، منتظرم، گفتم منتظر کی؟ چی؟ گفت: منتظر خبر شهادتم، من که روحیه مهدی را اینجوری

ددم، به پشت او زدم و گفتم: بلند شو پسر، بادمجان بم افت نداره، دایی! من و تو اهل این حرفها نیستیم. روهب بچه های داخل سنگر گفتم: بوی الرحمن آقا مهدی داره می آید باید فاتحه ای را بخوانیم، مهدی گفت: نه حاجی من چند روز دیگر خواهم رفت، خوابش را دیدم... غمی سنگین سراسر وجودش را احاطه کرده بود. اما سعی می کرد، شاد و بشاش طبق روال و همیشگی اش باشد. او از سنگرمان رفت. به بچه ها گفتم: نه انگاری آقامهدی هم آره....

حبیب خورزانی

تو هم می آبی

شهید باقریان از زمان شهادتش خبر داشت؛ چرا که شهید شاه مرتضی را در خواب دیده بود. شهید شاه مرتضی به مهدی می گوید بیا، او می گوید: سید تقی پس چی شد قرارمان؟ سید تقی و حسن اقبالیه به او می خندند و میگویند که چند روز دیگر تو هم می آبی.

اسماعیل خدابنده لو

آب

آخرین دیدار و آخرین لحظات چه درد آور بود، چیزی که انسان به آن دل می بندد آنهم در بیابان بر هوت و میان آتش و خون، یک همشهری، یک دوست، چه زجر آور بود، وقتی همه بچه ها با آن عزیز انس گرفته بودند، شاد بودند. گاهی لطیفه ها و سروصدایش در خط از گلوله های دشمن بازیدتر بود. دشمن توی خط ما دائما آتش خمپاره ۸۱،۶۰ می زد، در سنگر نشسته بودیم، که یکی از بچه ها خواست بیرون برود، اما با آن حجم سنگین آتش ممکن نبود. مانعش شدیم، صدای موتو تبلیغات بگوش رسید. آن عزیز بیرون رفت و در کنار تانکر آب نشست تا دست و صورتش را بشوید، صدای مهدی و یکی از بچه های گرمسار که مفتخر به درجه جانبازی شده بود، شنیده می شد. او در پشت مهدی نشسته و قرار بود جاییش را بایکی از برادران روحانی عوض نماید. آنها با صدای شیرین و لحجه دامغانی، با هم صحبت می کردند. جلو رفتیم و گفتم: خسته نباشید، در این آتش بیایید داخل سنگر، خطر دارد. مهدی با خنده گفت: الان بر می گردم و موتورم را

سوار شد و آنرا به حرکت درآورد، خمپاره ای به سنگر ما خورد اما خسارتی وارد نیامد. فقط چند کیسه شن فروریخته بود. به یکی از برادران گفتم نگاه کن، حمید یا مهدی صدمه ندیده باشند. از در سنگر بیرون را نگاه کرد و گفت: حمید نه! در همین حال گلوله خمپاره ۸۱ بر لب خاکریز خورد و صدای موطور قطع گردید. سرعت از سنگر بیرون آمدیم. همراه حمید خودمان را به موتور رساندیم. مهدی بر اثر ترکش خمپاره که بر سرش اصابت کرده بود، در خون می غلطید. او به پشت افتاده بود. مهدی را بغل کردم. آخرین لحظات زندگی بود. لبهایش را که بشدت می لرزید با خنده تکان داد و گفت: "آب" و بعد... روحش به سوی ملکوت اعلی پرواز کرد، خدایش بیامرزد.

به همراه ملائک

حسن حسن بیکی

در سنگر بودم که یکی از همزمان (حمید حقیری)، بسرعت خودش را از آن آتش گلوله سنگین عبور داده، به سنگر بهداشتی امداد رسانید. تقاضای امدادگر و آمبولانس کرد. فوراً خودمان را به سنگر آنان رساندیم. شهید باقریان دیگر نفسی در بدن نداشت او به علت خونریزی زیاد شربت شهادت را نوشیده بود. دیگر عزیز همزمان که از گرمسار اعزام شده بود از ناحیه سینه و دست مجروح گردیده بود، او را به اتفاق شهید باقریان در آمبولانس قرار دادیم و به پشت خط منتقل کردیم. واقعا چه لحظه باشکوهی که شهیدان بالبی خندان به معراج و دیدار معشوق می روند! مهدی همیشه خندان با چهره زیبا و گشاده رو و بوی خاص، انگاری در گلزار و باغ گل محمدی قدم گذاشته، از وجودش بوی عطر گل بلند شده بود او به همراه ملائک به یاران دیرینه اش پیوست

آرزوی دیرینه

رضا باقریان

خبر شهادت مهدی، در روز نهم فروردین به من رسید. آنروز برای تفریح به چشمه علی رفته بودم، در آنجا حالتی خاص و دلشوره ای عجیب در من ایجاد شده بود. انگار یکی بمن می گفت: مهدی شهید شده است مهدی دیگر نمی آید... و... غروب از چشمه علی برگشتیم. بطرف خانه می آمدم که ماشین پسر دائیم اکبر، و پدر شهید حسن باقریان، و مسئول بنیاد شهید در خانه توقف کردند. جلو رفتم و تعارف کردم قبول نکردند و گفتند از مهدی چه خبر؟ من تعجب کردم و با مکث گفتم: تازه خبری نیست، و تلفن هم نزده، آنها که با روحیه ام آشنایی داشتند، شهادت برادرم را به من تبریک گفتند و اظهار داشتند که، مهدی به آرزوی دیرینه اش رسیده است. به همراه آنان به دنبال برادر بزرگترمان رفتیم. پدر و مادرم که تازه از مسافرت مشهد الرضا برگشته بودند، برایشان این خبر سخت و سنگین بود. با خانه رفتیم، مادرم از چهارمان شهادت عزیزش را فهمیده بود. صبح به سپاه رفتم بچه ها همچنان در تلاش برای اعزام به جبهه بودند. من نتوانستم اطلاع دقیقی از شهید مهدی و پیکر او اطلاعاتی را بدست آوردم. عده ای در مرخصی بودند و عده ای...

سجاده خونین

مادر شهید

وقتی ابوالفضل و رضا به خانه آمدند، به خودم گفتم، پس خواب دیشب حقیقت دارد. دیده بودم که سجاده خونین مهدی را برایم آورده بودند. هر چه سوال کردم چرا درهم هستید؟ چه اتفاقی افتاده؟ بگوئید. از من چیزی را مخفی نکنید آنها حرفهای دیگری را می گفتند. سرانجام خبر شهادت مهدی را به من دادن. من رو به قبله دست به دع برداشتم که خداوندا! امانتت را از ما قبول کن.

سالار بلند شو

ناصر ابراهیمی

دو روز پس از شهادت مهدی از منطقه عملیاتی مهران به دامغان برگشتیم. هنوز پیکر مطهر شهید به دامغان نرسیده بود. برادران سپاه، مشغول تهیه وسایل، و آماده سازی مراسم تدفین شهید بودند، صبح به سپاه رفتم. بوی عطر دل انگیزی فضای اخل راهرو و سالن معراج شهدا (مسجدسپاه) را پر کرده بود. بطرف سالن رفتم، پیکر شهیدی را آورده بودند. به اطراف نگاه کردم تا منبع این عطر را پیدا کنم. اما چیزی مثل شیشه گلاب ی عطر ندیدم. وقتی در جعبه را باز کردم بوی عر بیشتر شد. شهید مهدی بالبی خندان آم آرمیده بود. شبم اشک بر گونه هایم روان شد. زبانم به سخن آمد، که سالار بلند شو! این رسمش نبود که تنها بروی! بچه های خط مهران منتظرند... ما که از او عب ماندیم!

به همسرش حدیث را گفت

حسن صالحی

شهید باقریان در گروه مقاومت شهید مصحفی، و در منطقه عملیاتی خیبر فرمانده گروهانمان بود. در بسیج سپاه قسمت تبلیغات فعالیت می کرد. روزی با شهید باقریان در اتاق نشسته بودیم، که پس از مزاح فراوان نگاهش به حدیثی که در زیر عکس بود افتاد، چند بار آن را خواند و یاد گرفت. تلفن را برداشت و به همسرش حدیث را گفت و از او خواست تا ساعت ۳ بعد از ظهر آن را حفظ نماید.

آنان الگو بودند

احمد سجادی پور

در منطقه عملیاتی بودیم. بیاد دارم نماز شب و اعمال مستحبی شهید هرگز ترک نمی شد. بخاطر رابطه بسیار عمیقی که با شهیدان شاه مرتضی و اقبالیه داشت، در خط مقدم سایر برادران، افسوس چنین دوستی صمیمانه آنها را می خوردند. آنان الگو بودند. روزی که شهیدان اقبالیه و شاه مرتضی به درجه رفیع شهادت رسیدند، بر ما مشخص شد که مهدیهم بزودی به جمع آنان خواهد پیوست.

وقت نماز است

حبیب ا... خورزانی

در منقطه عملیاتی مهران بودیم. او در گدان حضور فعالانه داشت. و بیاد دارم اول وقت نماز را بلند اعلام می کرد که: وقت نماز است "عجلوا بالصلا" و می گفت خوشا به حال کسانی که در جنگ حضور دارند و تکلیف شرعی و اسلامی خود را انجام می دهند.

گفت: خداحافظ

محمود صرف

من در بیمارستان شهید کلانتری اندیمشک بودم؛ و ایشان در تیپ ۲۸ صفر و بیشتر اوقات فراغت، با هم بودیم و به شهر می رفتیم. تماسهای تلفنی خانواده هایمان از محل کارم بود. روزهای آخر ماموریتم در جبهه، در خیابان روبروی پاساژ شهر اندیمشک راه می رفتم که ایشان با یکی از عزیزان پاسدار می آمدند. جلو رفتم و بعد از احوالپرسی، گفتم که ماموریتم تمام شده و می خواهم به دامغان برگردم. خداحافظی کردیم. شاید آخرین خداحافظی من با ایشان بود. بلیط بعد از ظهر را داشتم. اما اجبارا باید فردا حرکت می کردم زیرا حرکت به تاخیر افتاده بود. موقع جدا شدن چند قدمی دور شد، اما مجددا برگشت، نرا به اسم صدا کرد و گفت: محمود! من هم منتظر کلمات دیگر او بودم. اما بدون آنکه چیزی بگویم، با یک نگاه بسیار دوست داشتنی، گفت خداحافظ. دیگر چیزی نگفت و رفت. فردا آنروز در قطار بودم که یکی از دوستان شهید(که عازم دامغان بود)، خبر شهادت معدی را به من داد. غافل از اینکه او در.....

ای کاش...

رضا باقریان

در یکی از بازدیدهای فرماندهان ارشد و مسئولین کشوری از مناطق عملیاتی، من و مهدی در یک سنگر نشسته بودیم، که آنها وارد شدند. پس از احوال پرسی و معرفی متوجه شدند که ما با هم برادر هستیم. یکی از آن عزیزان گفت، بهتر است سنگرهایتان را عوض کنید که اگر یکی از شما به درجه شهادت رسید دیگری

بماند. مهدی گفت: آرزویمان شهادت است، ولی شهادت نصیب ما نمی شود؛ من سنگر را با یکی از برادران عوض کردم اما ای کاش.....

به یک شرط

علی باقریان

هرگاه که به حسینیه معصوم زاده در ماه محرم قدم می گذارم، فکر میکنم چند دقیقه دیگر مهدی می آید، او عاشق عزاداری سالار شهیدان بود. با بچه های معصوم زاده در راه پله هایی که اکنون خراب شده است می نشست، و در مصیبت عظمای شهیدان کربلا خصوصا امام حسین(ع) اشک می ریخت. روزی در کوچه با بچه ها بازی می کردیم. نزدیک ماه محرم بود و هوا خیلی گرم، از فرط تشنگی به سراپدار حسینیه مراجعه کردیم. و طلب آب نمودیم. او برایمان پارچ آب و یک لیوان آورد. مهدی آب را بین ما تقسیم کرد. سراپدار گفت: پول آب را باید بدهید. ما به یکدیگر نگاه کردیم، آخر پولی در بساط نداشتیم، مهدی گفت: چه پولی؟ سراپدار گفت: به یک شرط، اگر بگویید پول لیوانهای آبی که خوردید چند ریال می شود، و چه مقدار است آنوقت طلبمان صاف است والا.... همه در حل سوال او ماندیم. اما مهدی گفت: من می گویم؛ همه با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم. گفت جوابش این است: "سلام بر حسین شهید، لعنت خدا بر یزید" سراپدار از گفتار مهدی ساکت ایستاد. سپس لب به تحسین مهدی گشود. در حالی که گریه می کرد.

در قیامت رفوزه نباشیم

مادر شهید

مهدی استعداد خاصی در نوشتن انشاء و گفتن فکاهی داشت. گاهی در منزل آنها را می خوند، و همه را به خنده وا می داشت؛ و گاهی در انشاءاش علیه رژیم شاه می نوشت؛ به او گفتیم، ننویس بچه نمره کم می گیری و آخر الامر رفوزه ات می کنند. او گفت ما رفوزه خدایی هستیم؛ دعا کن مادر در قیامت رفوزه نباشیم

بوسه بر دست و پای مادر و پدر

پدر شهید

در سالهای (۵۶/۵۴/۵۰) مهدی به اردو های ملی که در استان از طرف آموزش و پرورش گذاشته شده بود، می رفت. پس از آمدن از اردو به دست و پاهای من و مادرش بوسه می زد و می گفت: شما ها خیلی برای من زحمت کشیده اید، از من راضی باشید. به او می گفتم: این چه حرفی است پسرم ، وظیفه پدر و مادر همین است که برای تربیت فرزندش زحمت بکشد. او می گفت خدایا لیاقت شکرگذاری این نعمات(پدر و مادر) را بر من ارزانی دار تا بتوانیم ادای حقشان را بجای آورم.

در صورت قبلی

حمید رضا خطیب زاده

او عاشق امام بود. همواره افسوس می خورد که چرا دیگران به شهادت می رسند، ولی ما هنوز نتوانستیم مورد پذیرش خدا قرار بگیریم، وقتی شهید اسدا... مومنی، به شهادت رسید رو به من کرد و گفت: دیدی آخر منم عقب ماندم، خدا مزد جهادم را در صورت قبولی، شهادت قرار بده.

فصل پنجم

ماتر

وصیتنامه شهید مهدی باقریان

بسم الله الرحمن الرحيم

اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا عبده و رسوله

و اشهدان عليا ولي الله قل ان صلاتي و نسكي و محيای و مماتي لله

رب العالمين لا شريك له.

بگو بدرستی که نماز و عبادتم و زندگیم و مردنم همه از ان خداست و او را شریک و همتایی نیست.

سلام بر حسین بن علی (ع) سرور آزادگان و سالار شهیدان، سلا بر مهدی موعود (عج) منجیانسانها، سلام بر

رهبر عزیزم و نائب بر حق امام زمان (عج) و با سلام بر همه شهدای راه حق و ارواح پاک آنها از شهدای

انقلاب خونین حسین (ع) تا انقلاب ایران. و با سلام بر امت شهید پرور و قهرمان و صابر ایران. من زندگی را

جبهه و سعادت اخروی را در شهادت یافتم و آنرا دنبال خواهیم نمود. اه که چقدر شهادت زیباست هنگامی

که از دنیا رسته و بخدا پیوسته، از این دنیای مادیات گریخته و به دنیای معنویت رسیده ای. از موقعی که

قدم به جبهه نهادم، تمام مشکلات و سختیها و دردها را به خاطر خدا تحمل می نمایم، زیرا که من بنده ای

ضعیف هستم و در همه جا راضی به رضای خداوند. ای خدا من وای معبودا، در حالیکه بسوت آدمم که

بسیار گناه کردم و شرمنده و پریشان از اعمال گذشته خود.

خداا می دانم که اگر مرا عذاب نمائی مستحق آن هستم ولی خودتگفتی ناامید نباشید و مرا بخوانید تا شما را

اجابت نمایم و من هم می دانم که بسیار رئوف و مهربانی. پس خدایا ترا به حرمت محمد (ص) آخرین

فرستاده تو قسمت می دهم که مرا با فضل و کرامت محاکمه نماوی نه با عدلت. پدر و مادر مهربانم، بیائید

لحظه ای در خود فکر نمائیم و به زندگانی ائمه بیاندریشیم. برآستی که زندگی آنها سراسر مبارزه با ظلم و جور

بود. و اینک ما هم برای یاری دادن دین خدا به جنگ رفته ایم و مثل حسین (ع) تا آخرین نفس خواهیم

جنگید، اگر بکشیم و کشته شویم پیروزیم، پی نگران مباشید و صبر کنید اگر که فرزند خوبی بری شما

نبودم شما را به خون حسین(ع) قسم می‌دهم که مرا ببخشید و از خطاهای من درگذرید. آنچه برای ما مهم است دنیا نیست بلکه آخرت است که باید جوابگویی خدا و رسولش باشیم. شما کسی را از دست نداده‌اید درست است که مرا بزرگ نمودید آنهم با شیره جانتان اما بدانید که من امانتی بیش در دست شما نبودم. همه باید یکریزی برویم پس چه بهتر که در راه خدا باشد، تازه شما مرا در یافته‌اید. ای خواهران و برادران من؛ بیاید ساعتی در خود اندیشه نمائیم که از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت، چه بودیم و هستیم و سرانجام و عاقبت ما چه خواهد شد. آیا همه ما را در یک قبر خواهند گذاشت؟ ای همسر و افایم، ای ملازم در غمها و شادیهایم. هیچگاه زبان به شکایت خدا مگشا. و همیشه شاکر نعمتهای خدا باش. در همه حال به فکر خدا و یامت و مرگ بوده و خدا را فراموش مکن. اگر همسر و شوهر خوبی برایت نبودم حلالم نما و مرا ببخش. ای ملت قهرمان وای همشهریان عزیز، ای کسانیکه نام خود را مسلمان نهاده‌اید. با هم برادر باشید و مهربان، به هم خیانت نکنید، دروغ نگوئید، گرانفروشی نکنید که مورد خشم و غضب خدا قرار خواهید گرفت و با اینکار پوست و گوشت خود را به گناه آلوده نسازید. به دنبال رهبر حرکت نمائید و از تفرقه جدا خود داری نمائید، جنگ شما را خسته نکند که امروز روز یاری دادن اسلام و ما هم قول می‌دهیم تا آخرین نفس برای دفع از اسلام کوشش نمائیم. از همه شما حلالیت می‌طلبم. برادران پاسدار، ای کسانیکه سرنوشت اسلام امروز بدست عمل شماست، من نمی‌خواهم شما را نصیحت نمایم بلکه می‌خواهم وظیفه خود را انجام داده باشم. دنیا متاعی پوچ و و کالائی بی ارزش است که نباید به آن دل بست. باید نسبت به دنیایی رغبت و به آخرت و اعمالی که انجام می‌دهید راغب تر باشید. (عملی انجام ندهیم) و ترسیم از موقعی که در حال گناه باشیم و مرگ ما را در یابد وای بر ما که خود را از دیگران بالاتر بدانیم و خدای خود را فراموش نمائیم که این لحظه سقوط و بسوی شیطان رفتن است. من خود را لایق پاسداری نمی‌دانم ولی خواست خداوند چنان بود و خدا را شکر می‌کنم. از همه شما برادران التماس دارم و اگر خطائی و لغزشی از من دیدید آنرا به بزرگواری خود ببخشید. ای برادران بسیجی، حضورتان را در صحنه نبرد حق بر علیه باطل ادامه دهید و تا آخرین قطره خونتان مبارزه نمائید و از اسلام دفاع کنید زیرا که مکتب ما چنین است و رهبر ما حسین(ع) نیز چنین بود "هیئات من الذله". در دعا های کمیل و غیره باشکوه جمعه شرکت

نمائید باشد که خداوند شما را از سربازان واقعی آن حضرت قرار دهد. دانش آموزان بدانند که درس خواندن آنها جهاد است و حزب الله کسی است که هم درس بخواند هم در جنگ شرکت داشته باشد. " السلام عليك يا ابا عبدالله " خدایا نمی دانم که ما کربلایی می شویم یا خیر، ولی ما به عشق حسین تو و برای اعتلای کلمه توحید آمدیم و در این راه پایان عمر ما را شهادت در راه خودت بدهد. بدهکاری من ماهی پانصد تومان به قرض الحسنه قائم می باشد و بدهکاری و طلبی از کسی ندارم. هر قدر می توانید برایم روزه و نماز بخوانید اگر جنازه ام به دستتان رسید مراد فردوس رضا در کنار تربت پاک شهید حسین باقریان دفن نمائید. تمام اموال و داراییم مربوط به همسر می باشد "والسلام"

مهدی باقریان

همراه با آخرین کلام شهید:

از انجائیکه همه شهدایمان دارای یک هدف و یک راه و با آرمان توحیدی آماده اجرای فرامین رهبر خود بوده، وصیت‌هایشان هم یکی است و بدین طریق است که سخن وصایایشان را کوتاه و بصورت خطی آنهم بخاطر کمی وقت، نوشته اند.. حال عین وصیتنامه این عزیز که بصورت کامل، و دارای نکات بسیار دقیق و جالب ایت ، می خوانیم. انشاء... که چراغ راهمان گردد.

«اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا عبده و روله و اشهدان علیا ولی...» شهادت می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست گواه می گیرم و شهادت می دهم که محمد(ص) بنده و رسول خداست و شهادت می دهم که

علی بن ابیطالب(ع) ولی خداست؛ لبیک ای رسول خدا و ای خاتم انبیا که تو پیام آوردین و مکتبی بودی که انسانهایی مثل علی (ع) و حسین(ع) در آن پرورش یافتند.

«قل ان صلاتی و تسکى و محیای و مماتى لله رب العالمین لا شریک له»

بگو همانا بدرستی که نماز و عبادتم و زندگی و مردنم(مرگ) همه از آن خداوند در دست اوست و اوست که شریک و همتایی ندارد.

«سلام بر حسین بن علی(ع) سرور آزادگان و سالار شهیدان»

خدایا هر وقت که واقعه کربلا را بیاد می آورم به یاد بدن حسین(ع) می افتم که چیزی از او شناخته نمی شود، بیاد گلهای پاره پاره حسین(ع) می افتم که زین العابدین وزین کبری(س) بر آن بوسه می زدند. به یاد رقیه، به یاد علی اکبر حسین می افتم، خدایا ما که چنین رهبرانی داشتیم چطور می شود راه ایشان را فراموش کنیم و عاشق نباشیم، خدایا من عاشق کربلای حسینم پس سلام بر حسین بنعلی (ع) و سرور آزادگان و سالار شهیدان

«سلام بر مهد موعود(عج) منجی انسانها»

ای امام زمان(عج) ای امید همه دردمندان، ای ورنگر کاخ ظلم و ستم بیا که جهان مستضعف در انتظار توست، ای امام عصر به ندای فریاد عاشقانت پاسخ بده زیرا بر دل شکسته و زخمی ما جز خال زیبای چهرت ات هیچ چیز تسلی بخش نمی باشد. یا حجت بن الحسن بیا و شوکت و عظمت پوشالی سرداران کفر و ستم را در هم بریز و پرچم هدایت را بر بلند ترین قله جهان به اهتزاز در آور.

«سلام بر رهبر عزیز و نایب بر حق امام زمان عج الله و با سلام بر همه شهدای راه حق و ارواح

پاک آنها از شهدایانقلاب خونین حسین(ع) تا انقلاب اسلامی ایران و با سلام برامت شهید پرور

همیشه قهرمان و صابر ایران»

ای امت اسلامی شما موظفید این جمهوری را که با خون شهدایی همچون بهشتی مظلوم و رجایی و باهنر آبیاری شده حفظ کنید و همیشه تابع ولایت فقیه چون حمزه سیدالشهدا باشید که اگر غیر از این کنید خسران نموده اید و مورد غضب خدا واقع خواهید شد، ای امت همیشه بیدار و ای منتظران و زمینه سازان حکومت جهانی حضرت مهدی سلام بر شما سلام بر خون مطهر همه شهدای راه حق. بدانید که در سایه ولایت است که انسان به ارزشهای الهی و انسانی خواهد رسید و گرنه عملی بدون داشتن ولایت بیهوده است و اینک هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد مرده است و مردن به زمان جاهلیت، امام امت خمینی بت شکن که نایب امام زمان (عج) می باشد پرچم دار این ولایت هستند. سلام بر او.

« من زندگی را جبهه و سعادت اخروی را در شهادت یافتم و آنرا دنبال خواهم نمود »

از آن لحظه که عشق به معشو را در وجودم احساس کردم، بهترین زندگی خود را در جبهه یافتم، آنجا که وادی عشق است، آنجا که سراسر صفا و لطف است، آنجا که میعاد گاه عشق و عشق بازیست، آنجا که جایگاه ایثار و از خودگذشتگی است، آنجا که چشم مخلصان به دیدار رو امام زمان (عج) باز شده است. آنجا که انسان بر عرش رفیع و اعلاء خواهد رسید، آنجا که انسان بازتاب تازه ای در وجود خودش احساس می کند آنجا که اینهمه شرایط دارد، آخر آن چیزی نیست به جز آرزوی دیرینه هر مومنی که با خدایش دیدار کند و این وادی چقدر زیباست، آن لحظه که بدن غرق به خون به روی زمین می افتد، چشمهایش به دیدن روی آقایش باز می شود این را بدانید که رفتن این راه آرزوی دیرین من است و آنرا دنبال می کنم و بدانید که مردن حق است و قیامت حق است و جهاد در راه خدا اجرا و مقامی دارد.

«واه که چقدر شهادت زیباست که هنگامیکه از دنیا رسته و بخدا به پیوندی از این دنیای مادی

گریخته و به دنیای معنوی رسیده ای»

شهادت تولدی است برای زندگی و ای کاش جانها داشتیم و بارها فدای اسلام عزیز کردم. و اه که چقدر شهادت زیباست، شهادت مقطعی است از حرکت تکاملی، که انسان بوجود مطلق می پیوندد و از هیچ اجباری در این پیوند نیست، بلکه یا انسان راه رشد را می یابد و از طغیان و زبونی در می آید تا بتواند به

ملاقات حق که متضمن تلاش و کوشش است نایل گردد. زندگی را حرکتی دیدم که از روی خطهای مختلفی می گذرد و همانا آن خط چشم بستن به روی همه وابستگی هاست.

«از آن موقعی که قدم به جبهه نهادم تمام مشکلات و سختی ها و دردها را بخاطر خدا تحمل می نمایم، زیرا من بنده ای ضعیف هستم و در همه جا راضی ام به رضای او»

از آن موقعی که قدم به جبهه نهادم بدنبال حقیقتی در میان خمپاره، در شبهای که بیدار می ماندیم، در ناله دوستانم و در لحظاتی که آخرین نفس ها را می کشیدند می گشتم و چه زیبا بود آن حقیقت که از اسلام سرچشمه می گرفت و شهادت چه زیباست هنگام از دنیا رستن و بخدا پیوستن، این دنای مادی چون زندانیست و لحظاتی اندک، پس چه خوب است خاتمه این زندگی در راه جهاد اطاعت خداوند متعال باشد و راضی به رضایش باشیم و سختی های راه را بر خود خریدار شویم زیرا که بنده ای ضعیف و ناتوان هستیم.

«ای خدای من وای معبود من. در حالی بسویت آمده ام که بسیار گناهکار و شرمنده و پشیمان از اعمال گذشته خود»

خدایا تو خود می دانی که در این رهگذر کوتاه تا عمر کاری جز گناه در برابر تو انجام نداده ام تو خیر ما می خواستی ولی باز با شقاوت هر چه بیشتر در جلوی تو ایستادم و موافق خواسته های نفسم عمل کردم پس تو را به مقربان در گاهت قسم می دهم که مرا ببخشی و مورد عفو خود قرار دهی و در آن روزی که همه در برابر گناهان خود سرافکنده هستند مرا سربلندگردانی.

«خدایا می دانم که اگر مرا عذاب نمائی مستحق آن هستم ولی خودت گفتی نا امید نباشید و مرا بخوانید تا شما را اجابت نمایم و من هم میدانم که بسیار رؤوف و مهربانی پس خدایا ترا به حرمت محمد(ص) آخرین فرستادهات قسمت می دهم که مرا با فضل و کرامت محاکمه نمایی نه

باعدالت.»

ای خدای من تو را سپاس که مرا از منجلاهای فساد و تاهی بیرون کشیدی و ابرهای سیاه گناه را در آسمان وجودم کنار زدی و نور ایمان را در دل تاریک و ظلمانی من روشن کردی، ای خدای من نمی دانم از چه برایت بگویم و از چه چیزی در این تکه کاغذ که آخرین درد دلها و وصیتهاست و همانا اعماق وجودم گفته می شود و احساس می کنم نمی توانم آنرا بر روی کاغذ بیاورم از چه بگویم که در حقم نکردی، ای خدا شرمنده ام از گناهم، از گناهایی که در پاسخ به خوبیهای تو داده ام، هر گاه که در دوراهی زندگی گناهی از من سر می زد همیشه منتظر بودم مجازاتم کنی و آبرویم را بریزی ولی تو در عوض بدیها من به خوبی کردی و عیبهای مرا پوشاندی و مرا پیش بندگان صالحت شرمنده نکردی، اگر در این حرکت لغزشی در کار و یا در اخلاصم ذره ای اختلال بود به فضل و کرم خودت از آن در گذر و ما را به حق آخرین سفیر آنطوریکه تو می خواهی باشم، خدایا گناه بسیار کرده ام و مستحق عذابم در دناک، ولی خدایا به تو امیدوارم. خدایا به تو امیدوارم. خدایا تو تو به پذیرنده و بخشنده ای میدانم اگر با عدل خود با من رفتار کنی هرگز نخواهم توانست آنرا تحمل کنم، معبودا این عبد ضعیف میدانم به خود ظلم کده اما باز هم نا امید نگشته.

«پدر و مادر مهربانم بیائید لحظه ای را در خود فکر نمائیم و به زندگی ائمه بیانندیم، براستی که زندگی آنها سراسر مبارزه یا ظلم و جور بود و اینکه ماهم برای یاری دادن دین خدا به جنگ رفته ایم، مثل حسین(ع) تا آخرین نفس خواهیم جنگید اگر بکشیم و یا کشته شویم پیروزیم پس نگران نباشید و صبر کنید، اگر فرزند خوبی برای شما نبودم شما را به خونین حسین(ع) قسم می دهم که مرا ببخشید و از خطاهای من بگذرید»

پس در خود بنگرید و با جان و مال و قلم و قدم در راه آن بکوشید و از مرگ نهراسید. مادر و پدر مهربانم شما انقلاب خونین کربلا را شنیده اید که حضرت زینب در یک روز ۷۲ عاشق... را در راه خداداد و تحمل کرد، صبر کرد و به جهانیان فهماند که این مبارزان در راه خدا شهید شده است چرا که بر حق بوده اند و ما هم تا آخرین لحظات از آنان پیروی می کنیم و می جنگیم چه بکشیم و یا کشته شویم پیروزیم، پس نگران

نباشید و صبر کنید، مادرم چقدر از یک مادر صبور خوشم می آید واقعا چنین مادرانی یک قیافه نورانی پیدا می کنند و انسان با دیدنشان احساس معنویت می کند و واقعا چقدر حیف است که قیافه های روحانی با شیون و بی تابي کردن مخدوش شود و من این حالت روحانی را همچون امام عزیزمان خمینی دوست دارم. پدر و مادرم ترا به همه ائمه و اوصیاء خداوند قسمتان می دهم ، که از من و گناهانم در گذرید اگر چه می دانم عبدی نا صالح برایتان بودم، شما را به سالار سر جدای نینوا قسمتان می دهم که عزیزتان را عفو و بخشش نمائید.

«آنچه برای ما مهم است دنیا نیست بلکه آخرت است که باید جوابگوی خدا و رسولش باشیم. شما کسی را از دست نداده اید، درست است مرا بزرگ نمودید با شیریه جانتان اما بدانید که من امانتی بیش در دستان شما نبودم؛ همه ما باید یک روزی برویم پس چه بهتر که در راه خدا باشد تازه شما مرا دریافته اید»

ای عزیزان آیا فکر کرده اید که در آخرت چگونه می خواهید جوابگوی خدا و رسولش باشید، ای پدر و مادرم، سرانجام هر کس باید به این سفر پا بگذارد و من در این زندگی آموختم که هر آغاز را پایانی دارد و بالاخره روز موعود فرا می رسد پس چه بهتر آنکه انسان راهی را انتخاب کند که در راه حق و الهی باشد و جانش را در راه ... تمام کند. من چون امانتی از خدا برای شما بودم و شما وظیفه داشتید این امانت الهی را به خوبی و در نهایت دقت نگهداری کنید و پرورش دهید که این کار را به خوبی انجام دادید و از یک امتحان الهی سرافراز بیرون آمدید و اکنون نوبت امتحان دوم است که این امانت الهی را به صاحب اصلی اش برگردانید و امیدوارم که از آن امتحان الهی هم پیروز بیرون بیائید و قبول شوید و مطمئن باشید که با رفتن من شما کسی را از دست نداده اید و تازه شما مرا دریافته اید.

«ای برادران و خواهران من بیائید ساعتی را در خود اندیشه نمائیم که از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت؟ چه بودیم و چه هستیم و سرانجام و عاقبت ما چه خواهد شد، آیا همه ما را در یک قبر خواهند گذاشت؟»

این را بدانید بالاخره انسان روزی پشیمان می شود و به اشتباهات خود پی می برد این دنیا دنیای فانی و زودگذر است و همه ما می دانیم که از فردای خود با خبر نیستیم از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت؟ چه بودیم؟ چه هستیم و سرانجام و عاقبت ما چه خواهد شد پس چرا نمی آئیم که در راه خدا گام برداریم. پس تفکر کنید در شعر مولانا می گوید:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر بالی بزنم

«ای همسر با وفایم ای ملازم در غمها و شادیهایم، هیچگاه زبان به شکایت خدا مگشا و همیشه شاکر نعمت های خدا باش در همه حال به فکر قیامت و خدا و مرگ بوده و خدا را فراموش مکن اگر هسر و شوهر خوبی برایت نبودم حلالم نما و مرا ببخش.»

ای همسر پاکم چه بگویم ترا که خجالت می کشم، فقط می توانم بگویم که من شرمنده تو هستم و از تو حلالیت می طلبم، اگر روزگار این است هر چه مشیت الهی است با جان و دل باید پذیرفت. من افتخار می کنم که توانستم برای چند مدتی اسم ترا در شناسنامه خودم ثبت نمایم و افتخار می کنم به چنین زنی، خداوند ترا خوشبخت سازد و مار هم بیامزد، همسرم اگر توفیق و شایستگی جان دادن در راه خدا را پیدا کردم، توکل بر خدا کن و خودت را مصلحت او بسپار و هیچگاه زبان به شکایت مگشا و با عزمی راسخ پذیرای خواستارش باش و طلب مغفرت بخشش و مغفرت کن. از تو می خواهم تا با ریاضت نفس قلبت را پاک کنی و با روزه و شب زنده داری و مطالعه قران خواندن مسائل قیامت و معاد بتوانی قدرت پیدا نمایی تا بتوانی این جهان را طلاق بدهی و به درجات عالیه ایمان برسی و در جهان و آخرت مارا با خواهشی به درجات بالا برسانی و بال گشایی. همسرم اگر چه نتوانستم که آرزوی ترا به تحقق لپیوندم ولی امیدوارم که

خداوند به شما صبر عطا فرماید، امیدوارم که در دنیا و آخرت سربلند باشی فکر من نباش که من امانتی
بیش نبودم زیرا این دنیا برای من جای تنگی بود و هدغ من لقاء... بود که به آن رسیدم.

«ای ملت قهرمان و ای همشهریان عزیز، ای کسانی که نام خود را مسلمان نهاده اید با هم برادر
باشید و مهربان، به هم خیانت نکنید و دروغ نگوئید، گرانفروشی نکنید که مورد خشم و غضب
خداوند قرار خواهید گرفت و با این کار پوست و گوشت خود را با به گناه آلوده نسازید به دنبال
رهبر حرکت کنید و از تفرقه جدا خود داری نمائید. جنگ شما را خسته نکند که امروز روز یاری
دادن اسلام است و ما هم قول می دهیم که تا آخرین نفس برای دفاع اسلام کوشش نمائیم، از
همه شما حلالیت می طلبیم»

با یکدیگر برادر باشید و اخوت بدهید و یک دیگر امر به معرفت نهی از منکر کنید، اخلاق اسلامی را از پیشه
کار خود سازید و در هنگام خشم، صبر کنید و شجاعت و گذشت را در برابر یکدیگر داشته باشید، دل‌های
خود را صاف کنید از کبر و غرور دست بردارید، از نفاق بپرهیزید تا نور خدا و پرتو اسلام بر دل‌های شما بتابد،
مواظب اعمال و رفتار و گفتار و افکار تان باشید- از نعمتهایی که خدا به شما عطا فرموده به نحو احسن
استفاده کنید و دست‌هایتان در انجام اعمال نیکو استفاده کنید و از چشمها و گوش‌هایتان و زبانتان در جهت
دیدن و شنیدن و گفتن چیزهایی که مورد رضای خداست استفاده کنید، زبانتان را به غیب و تهمت آلوده
نکنید که این آلودگی ایمان شما را مثل خوره می خورد- با هم به نیکویی صحبت کنید و به یک دیگر
احترام بگذارید و هم دیگر را دوست داشته باشید و خشم و غضب خود را برای دشمنان اسلام قرار دهید و
بدانید اگر به غیر از این باشد زیان کرده اید. خدایا به ملت ایران صبر و بردباری عنایت بفرما

«برادران پاسدار، کسانی که سرنوشت اسلام امروز در دست و عمل شماست. من نمی خواهم شما را
نصیحت نمایم بلکه می خواهم وظیفه خود را انجام داده باشم، دنیا متاعی پوچ و کالائی بی ارزش
است که نباید به آن دل بست، باید نسبت به دنیا بی رغبتتر و به آخرت و اعمالی که انجام می
دهیم راغب تر باشیم، عملی را انجام ندهیم و بترسیم از موقعی که در حال گناه باشیم م مرگ ما

را دریابد وای بر ما که خود را از دیگران بالاتر بدانیم و خدای خود را فراموش نمائیم که این لحظه،
لحظه سقوط و بسوی شیطان رفتن است.»

از کلام الهی استفاده می کنم و شما را به مسئله رستن و جدا شدن از خود و غیر خود و هرچه غیر خداست
سفارش می کنم، زینت دنیایی اعتبار و ارزشی ندارد و حق تعالی اموال (دین) شما را زینت زندگانی شما قرار
داده است، دل به آنها نبندید شما ارزش حقیقی خود را در یابید و بدانید که خلیفه ... باید مظهر تجلی
صفات خدایی باشد. اگر اطاعت امر خدا کردید اگر واجبات و مستحبات مرا مراعات کردید قلوب شما جایگاه
خدا میشود، توشه بردارید که پرواز نزدیک است و در آیات خداوندی بسیار تفکر کنید. بطرف خدا بازگردید
تا خداوند درهای رحمت و حکمت و سعادت را برای شما باز نماید و زندگی حقیقی را بدست آورید، مواظب
باشید که عوامل غفلت و نسیان شما را پرورش ندهند و از صاحب اصلیتان دور نکنید.

«من خودم را لایق پاسداری نمی دانم، ولی خواست خدا اینچنین بود و خدا را شکر می کنم و از
همه برادران التماس دعا دارم و اگر خطا و لغزشی از من دیدید آنرا به بزرگواری خود ببخشید، ای
برادران بسیجی، خضورتان را در صحنه نبرد بر علیه باطل ادامه دهید و تا آخرین قطره خونتان
مبارزه نمائید و از اسلام دفاع کنید زیرا که مکتب ما چنین است و رهبر ما حسین (ع) نیز چنین
بوده است.» هیئات من الذله»

برادران بسیجی فقط به فکر اسلام باشید، همانطور که از سنگر بسیج حفاظت می کنید. من خودم را لایق
پاسداری نمی دانم ولی خواست خدا این چنین بود و خدا را شکر می کنم و از همه برادران پوزش می طلبم
اگر خطا و لغزشی از من دیده اید به کرم و بزرگواری انشاء... می بخشید. برادران عزیز همچنان به فعالیت
خودتان در سنگر ها ادامه دهید و مبارزه کنید و از اسلام دفاع نمائید زیرا که حسین (ع) تا آخرین نفس و
قطرات خون برای اعتلای کلمه توحید و امر به معروف و نهی از منکر ایستاد و هرگز ننگ و ذلت را نپذیرفت
و از شهادت با آغوش باز استقبال نمود.

«در دعا های کمیل و غیره و نماز های باشکوه جمعه شرکت نمائید باشد که خداوند شما را از

سربازان واقعی آن حضرت قرار دهد.»

شما را سفارش می کنم تقوای الهی را هرگز از یاد نبرید و کوشش کنید تا دم مرگ بر دین خدا باقی بمانید. در دعاهای کمیل و نمازهای باشکوه جمعه شرکت نمائید که دشمنان قسم خورده هراس دارند، توصیه می کنم شما را به تقوا و تزکیه نفس که جانمایه انقلاب اسلامی است و با خود سازی و پاک شدن درون و آرزویی جز رضایت خدا نداشتن و تنها در مسیری که دوست دارد گام برداشتن می تواند نگهبان واقعی اسلام عزیز و انقلاب اسلامی این ثمره خون صد هزار شهید و صدها جانباز انقلاب باشید. به دعای کمیل و نماز جماعت و جمعه اهمیت بسیاری دهید و به هر گونه که می توانید در نماز جمعه شرکت کنید. در اینجاها، خصوصا موقه دعای کمیل وقتی اشک از چشمانتان جاری می شود

آن موقع است که لطف خدا شامل حالتان شده و گناهانتان پاک می گردد، موقعی که عاری و پاکی از هرگناهی شدید اول دلتان را روانه به جماران کنید و امامان را دعا کنید و رزمندگان را نیز همینطور و برای نماز جماعت تا زمانی که عذر شرعی ندارید اهمیت قائل شوید و همیشه در آن شرکت کنید و فکر نمی کنم نیم ساعت نماز خواندن لطمه ای به زندگانی شما بزند بلکه همواره شما را در راهی قرار می دهد که رو به پیشرفت باشید.

«دانش آموزان بدانند که درس خواندن آنها جهاد است و حزب الهی کسی است که هم درس

بخواند و هم در جنگ شرکت داشته باشد.»

از معلمین و عزیزانی که در امر آموز و پرورش صادقانه خدمت می نمایند نیز عاجزانه تقاضا می کنم برای احیای فرهنگ اسلام و رهایی از فرهنگ استعماری صبر و پشتکار را لحظه ای از دست ندهید چرا که مسئولیت و کارتان بس عظیم است، این وظیفه شماست که نسلهای آینده این شکوفه های انقلاب را که هنوز نورسیده هستند با فرهنگ اسلامی آشنا سازید. برایشان این حماسه و دلاوریهای سلحشوران را باز گو نمائید که آنها این جانبازیها را سر مشق قرار دهند.

و سخنی با شما دانش آموزان، گل‌های باغ علم و دانش، بدانید درس خواندنتان جهاد اکبر است، حال که نمی‌توانید با نبرد تن با دشمن حضور داشته باشید، شما با قلم‌هایتان بر قلب او نشانه روید و بدانید که جامعه اسلامی ما با ریختن خون عزیزان زیادی بدست آمده، مملکت ما افراد با سوادی می‌خواهد و انشاء... که مخصص و متعهد تربیت می‌شوید.

«السلام علیک یا اباعبدا... خدایا نمی‌دانم که ما کربلایی می‌شویم یا خیر ولی ما به عشق حسین و تو و برای اعتلای کلمه تو حید آمده ایم و در این راه پایان عمر ما را شهادت در راه خودت قرار بده.»

بدانید که وقتی ابراهیم(ع) اسماعیل خود را به قربانگاه برد و اسماعیل را خداوند بعنوان قربانی قبول نکرد ناراحت شد و گفت: ای کاش قبول می‌کردی و من هم جزء مصیبت دیدگان عالم قرار می‌گرفتم.

اگر دادگر منان مرا از شما گرفت ولی بدانید مقامی به شما داد که ملائکه و انبیاء و اوصیاء حسرت این مقام را می‌خوردند، چون گلی را در گلزار اباعبدا... الحسین (ع) نهاده اید و باغبان آن گلها فاطمه زهرا(س) است. مگر از اول برنامه کربلا بدین صورت نبود که باید کالای گرانبه‌تری داده شود تا به زیارت کربلا رفت، حال این جان شیرین است و چه خوش است اگر قرار باشد در راه کربلا جان داد که کربلا رفتن خون می‌خواهد و همه جانها عالمیان فدای یک لحظه دیدار رخ نیلگون اباعبدا... الحسین(ع) و گریه برای ابا عبدا... الحسین. شرمنده ام که قول زیارت قبر شش گوشه اباعبدا... الحسین(ع) حرم سقای اهل حرم را دادم و نتوانستن به آن عمل کنم. اما مجالس عزاداری امام حسین(ع) را فزونی بخشید که صاحب عزای آن فاطمه پهلو شکسته (س) است و برای من گریه نکنید بر اهل بیت حسین(ع) گریه کنید، من به نیت زیادت کربلا از خانه خارج شدم و اکنون به کربلا رسیده ام و بجای کربلا خود ابا عبدا... (ع) را در اینجا دیده ام و بدانید که اگر آقا به شما نظری نداشت مرا از شما نمی‌گرفت که:

چرا جام مرا بشکست لیلی

اگر با دیگرانش بود میلی

آری اباعبدا... الحسین(ع) بر شما نظر داشته و برای شما همین است و بس.

«بدهکاری من ماهی پانصد تومان به صندوق قرض الحسنه قائم (عج) می باشد و بدهکاری و طلبی از، کسی ندارم، هر قدر می توانید برایم روزه بگیرید و نماز بخوانید، تمام اموال و دارئیم مربوط به همسر من می باشد. اگر جنازه ام به دستتان رسید مرا در فردوس رضا در کنار تربت پاک شهیدان حسین باقریان دفن کنید.»

خداوند به شما اجر و جهاد و استقامت بدهد. اگر شهادت نصیبم شد هیچگونه ناراحت نباشید. مادرم پس از شهادتم دستت را بسوی آسمان بلند کن و بگو: بارلها این قربانی را که در راه خداست از این خانواده قبول فرما و امانتی که در نزد من بود تقدیم نمودیم، اگر جنازه ام به دستتان رسید مرا قبل از هر چیز در کنار شهید غریب کربلای خونین ایران و اسلام که همچون علی اکبر حسین به ندای امامش لبیک گفت دفن کنید شاید در کنار هم باشیم و در قیامت و آخرت قربت شهید ما را شفیع و رو سپید کرد و از ما به شما این نصیحت که بزرگترین پیام ما این است که دست از این ماه تابان (امام) بر ندارید. به امام بگوئید که تو را دوست دارم و قلبم هر لحظه با توست، ای جان من، ای وجود من تو را دوست دارم برای اینکهنگهبان اسلام و عاشق الهی هستی و برای اینکه نائب مهدی (عج) هستی و آیا قلمی هست تا پیروزیهای این آقا را ر زبان بیاورید.

والسلام - جمعه ۶۲/۱۲/۱۲ - ساعت ۵ بعد از ظهر - سپاه یکم قدس - جاده اهواز آبادان - مهدی

باقریان

این نمونه انسان خود آگاه است، که با مرگ انتخابی خونرنگ خویش در دفتر هزار برگ شب قدر، زنده بودن خود را ثبت می‌رساند، و جاوید می‌شود. و بر جلوه‌ی دروغین این زندگانی آلوده با هزار ننگ و مذلت خط سرخ بطلان می‌کشد. از خون شهید، نبض تندرهایی است که همواره می‌تپد در امتداد نسلها و قرنهای پیاپی و به پیش می‌رود. و شهید همراه با دمیدن هر صبح، همراه با روییدن هر لاله در دل صحرا، همراه با وزیدن هر باد بر ستر سینه هر کوه، همراه با تلاطم هر موج، همراه با نشستن هر قطره باران به چهره گلبرگهای بهاری، با غرش مداوم هر رعد، در شکوه سپهر کبود فام زنده ساز است، و حیات افرین و خود زنده جاوید است و حی و حاضر و ناظر.

روحش شاد.

قلم می‌گرید

هدیه مهدی:

در میان سنگرهای نمناک و تاریک و پس از درنگ، برای لحظه‌ای به استراحت نشسته‌ام، سنگری که فرشش گونی پاره یک متری، و چند جعبه مهمات است و بر سقفش مشتی خاک. گلوله‌های توپ و خمپاره‌های دشمن امان نمی‌دهد. و صدای مهیب انفجار سینه فضا را می‌شکافد، و زمین بخود می‌لرزد، اما بچه‌ها پر توان و استوار مقاومت می‌کنند. با وجود اینکه سلاح مجهز هستند، با تمام ماشین‌الات جنگی دشمن مقابله می‌نمایند. اینان بخاطر اسلام از زن و فرزند خویش، از پدر و مادر، از زندگی دست کشیده‌اند. در این صحرا و هور بی‌انتهای روزی نیست که جوانی در خون خود نغلطد و پا بروی مینهای دشمن کافر به هوا نرود، و تکه تکه نشود. اما اینها حسرت گفتن یک‌اخ را هم بر دل دشمن می‌گذارند، و به لقاء... می‌پیوندند؛ و برای همیشه را تنها در این وادی حیرت می‌گذارند. در قدم به قدم این خاک، جایی نیست که خونی ریخته نشده باشد، و قامتی بر خاک نیفتاده باشد. کوه و صحرا رنگ خون دارند. دیدن کرخه، کاروان انسان را به یاد شط فرات می‌اندازند، و دستهای قلم قلم شده این عزیزان، دستهای بریده بریده شده حضرت

عباس(ع)، و سینه های دریده، قامت در خون غلطیده علی اکبر حسین(ع) را زنده می کند، وضع خط خیلی نا آرام است، و هیچکس جرات کوچکترین حرکتی ندارد. مهدی، دلاوری که ماههاست با جنگ عجین شده، و به خواستگاری شهادت رفته به انتظار جواب است، تا به او برسد و سفرش را آغاز نماید. او خیلی نده رو و متواضع است، و در دلش دریای مهر و محبت موج می زند، کارش تبلیغات خط است. هر گاه عزیزی احساس دلتنگی می کرد و یا گرد غربت بردلها می نشست، او می آمد، و با حرفهای شیرین، و زبان اصیل دامغانی، که گاه گاه چاشنی حرفهایش می کرد بهاری بر دلهای خزان ما می آورد. ابتهاج و التهاب بود که لحظه به لحظه با ترکش خمپاره بر زمین تفتیده می خورد، و همه ساکت در انتظار کمک. ناگهان صدای ... اکبر، سراسر خط مقدم را لرزاند. نیروهای خصم که هر لحظه محاصره شان را بر ما تنگ می کردند، چون گرگهای خوانخوار به هر سمت فرار می کردند و در آتش حق می سوختند. بدنبال نیروهای کمکی بودم اما چیزی نیافتم یکی از رزمندگان که با کوله پشتی و چند کمپوت گیلاسی که در دست داشت به سمت سنگر می آمد، نزدیک آمد، چه زیبا می خندید و فریاد میزد الله اکبر. جلو رفتم، مهدی بود با هدیه ای ، گفت: بگو ... اکبر، خمینی رهبر، بسته آجیلی را گرفتم و او رفت تا به سایر بچه ها برسد، دیگر در روبرویمان دشمنی نبود، بجز تانکهای سوخته، و اجساد و خودروهای متلاشی شده، واقعا این چه نیروی بود. بسته آجیل اینجاست، باز میکنم، چشمم به کاغذی می افتد می گشایم، دختر بچه ای نوشته است: برادر مهربانم این هدیه ناقابل را از من بپذیر، مرا ببخش که نتوانستم هدیه ای در خور تو برایت بفرستم، چون پولم بیشتر نبود، آخر بابای من هر روز به سرکار نمی رود، کار هم خیلی کم است، امیدوارم دشمن را از خاک وطن برانی و پیروز باز گردی. دستم را دراز می کنم تا ساعتی گرسنگی ام را فراموش کنم، آجیلی بر دهانم می گذارم، اما نمی توانم قورت بدهم و در گلویم گیر می کند، چرا که این خواهر و برادر و مردمانیکه تدارک پشت جبهه را می کنند، تمام هستی شان را در طبق اخلاص می گذارند، و به جبهه می فرستند، چرا که از گلوی بچه اش می گیرد، تا انقلابش پیروز شود. اخر انقلاب را همین خانه بدوشان کرد اند. طبقات رفاه طلب و مرفه را چه عرض کنم. بار جنگ همه اش بر دوش همین مسلمانان مستضعف است. در همه جا آنها پیشتازند. و خیل شهیدان گمنام هم بر خاسته از این پایین شهری هاست.

باز چشمم به قسمتی از نوشته می افتد که امیدوارم دشمن را از خاک وطن بیرون برانی، شرمنده ام آخر هنوز دشمن در خانه ماست، من که هنوز کاری نکرده ام. دیگر دستم به سمت آجیل دراز نمی شود. خدایا کمکم کن تا بیش از این از خواهران و برادران شرمنده نباشم، خدایا کاری کن که شایسته این همه محبت باشیم.

برگرفته از خاطره هم‌رزم شهید باقریان - حسن جلالی

«از ترکش نگاه تو مجروحم»

دل‌م در گرو عشقت بیتاب است، بیا و پرده های نگاهم را کنار بزن. مدتی است دل‌م برای تو بهانه نمی گیرد، تو مرا به عطا محبت اهل بیت (ع) دچار ساختی، و به جاده نبوت کشاندی تا از تاریکی به روشناییم آوری، تو که راز تجلی ملکوت را در پیشانی داشتی، تو که قمقمه ات بوی شهادت می داد، تو که سجاده ات عطر خاک گونیهایی جزایر جنوبی را داشت، تو که در چادر های سادگی در کور سوی شمع ها کمیل را با حزن نوحه می کردی، تو که دروای نگاه صمیمی ات دریائی از بزرگواری موج می زد، و هر وقت از دشت سروها افراشته و لاله های خونین بر می گشتی یک دنیا گفتنی داشتی، تو که در سجاده ات یک عالم خلوص بود، راستی که قداست قلبت در باور خاکیان نمی آید.

قنوت بود. قسم به آن نیمه شبهای رمز آلود و راز و نیاز هایی که الفبای عشق بسیجیان است. بسیجیانی که به خدا نزدیک اند. چگونه ممکن است، نه هرگز ممکن نیست آن چشمان پر مهر و سیمای آفتاب دیده و روح بزرگوار و وجود خاکی از خاطر برود.

چقدر متبسم بود، مدام زیر لب تسبیح می گفت، از چشمانش فهمیدم که چقدر به خدا نزدیک است. اه چه بازوان متبرکی داشت، اگر آغوش می گشود تا در ان بازوان مقدس جای گیرم جاودانه می شدم اما ممکن نشد، حسرت آغوش او تا پایان حیات در من خواهد ماند.

عملیات رمضان یادت هست خیبر چه نورانی شده بودی، در نگاهت صفای دشت بود کرامت ظرافت غزل عاشقانه داشت. تمام دلدادگیهایت را، با خود آورده بودی. هنگامه که خورشید از لابه لای نخلهای سوخته،

چهره خونین را در آب می شست، وضو بودی و با انگشت اشارت در مان هور را نشانه کردی، گفתי خدا مارا به افقهای باز و سراپرده های عفاف می برد.

عجیب است. فصولی دوباره زیستم، از تاریخ، از باغ ملکوت، از هجرت، از عالم تجلی، از آفدینش آدم، از حقیقت عرفان، از تلاوت آیه ها و از رستگاری گفתי. آنقدر گفתי که من از فهم درست ان عاجز و ناتوان ماندم. کلمات تو فراتر از اندیشه ام بود. رفتی و دیگر ندیدمت، دلم هوای تو را دارد. می خواهم به همه ایستگاههای صلواتی سر بزنم. از نخلهای نیم سوخته و سنگر های خاموش ترا سراغ گیرم. به دبدار شب نشینان نیایش بروم. در جستجوی تو به همه واحدها و وادی ها و دشتهای بروم.

یادش بخیر، نماز خواندن در سماع خونین خمپاره های مهران را می گویم؛ همانروز که بین شهیدان خاکشیر صلواتی تقسیم می کردی. خرمشهر یادت هست، همانروز که کوله پستی ات را گشودی و تربت عشقت را به من بخشیدی.

هنوز از ترکش آخرین نگاه تو مجروحم. هنوز سلولهای وجودم اشارت های نگاه تو را می خواهند، هنوز بند وصیتنامه ات، در زندان ذهنم شلوغ می کنند. تو برای همیشه در سرزمین من جاودانه خواهی ماند. انگار همین دیروز بود که دیگر ندیدمش، او شانه های مردم شهر را خوب می شناخت. شانه های مردم شهر او را تا کوچه های آسمان بدرقه کردند. عطر آسمانی شهادت همه جا پیچیده بود. مروارید اشک از چشم مشتاقان، فرو می غلطید

مجید کشاورزیان نژاد

ضمن سپاس: از همه عزیزانی که ما را در این ره با علاقمندی یاری داده اند، و از خیل مقالات وزین و پرگوهر ارسالی، بنابر انتخاب استادان فن چند مقال گلچین را آورده ام. سرکار خانم مکرمه

سکینه صرفی این مقاله را به رهرو واقعی مولی الموحدین علی(ع) شهید باقریان تقدیم و مقاله خویش را از زبان همسر و هم‌رزم شهید به نگارش در آورده اند.

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

ای علی: در این شب آشفته وحشی، دستانم را در رود عشق شستشو داده ام، و چشمان یتیم را به آسمان دوخته ام. خسته درون سنگر نشسته ام. اگر چه خاموشم، اما با یک جهاد فریاد، مسلسل را برای لحظه ای فرو هشته ام و قلم بدست گرفته، تا نیاز درونم را، آنچه را که درست موج می زند، آنچه را که بر ما گذشته است، برایت بنویسم.

لبهای تشنه ام از عطش یک نیاز می سوزند و خنده خشنودی معشوق را می طلبد، لبهای آتشین آن معشوق ابدی را که می پرستیدی، هنوز نچشیده ام. هنوز پاسدار عشقی هستم که از رنج، جان گرفته است، اما از پیاله رنج همف سیراب نشده ام، صحنه نبرد را، در شب می نگرم که چه مرموز و پر از دغدغه در انتظار من است، فشنگهایم هنوز تشنه اند، فردا آنها را دوباره به باطل نشانه خواهم رفتف اینک در خلوت ب سیاه و غلیظ، تنها تر از هر شب، به تو پناه برده ام ، اما با تو سخن گفتن چه دشوار است....

اگر چه گریستن را ، نیاموخته ام، اما برای تو که اموختن نمی خواهد. در این هجران و سوختن، این اشهارا ، این عشق مذابم را، به تو هدیه می کنم، تا که در ساحت بلند تو ، بی هیچ آرایشی شکوهمندانه بمانم. ای سرشار از همت و غیرت، وای آموزگار غیرت و همت.

دوست دارم، آنچه در این سالهای سال، و در این قرون متمادی بر ما گذشته است، بنویسم.... اما چه دشوار است! آری ای علی: ای روح سوخته در عشق خدایی، در این خشکیدن شکوفه های زیبایی، در این در ماندگی های فلاحت بارقرن حاضر، در این چیرگس فساد و فسق و فجور، در این شیفتگی های پرابتدال که صفا، وفا و زلالی روح آدمی را به لجنهای پر تعفن می کشد، در این همه پلیدی و پستی و پوچی من به کجاه

پناه ببرم؟ به زجزتو؟ جز تو ای هم سر نوشت محمد! و جز خدای تو کدامین کس پناهم می دهد؟ اگر پنهام می دهی، اگر داستان پر اشتیاقی را که بسویت دراز شده اند، بپذیری، آنگاه ای علی! عصاره ی همه هستی را به دامنت ریختن چه صفائی دارد...

ای علی: امشب به تو پناه آورده ام، که قدرتی دوباره ببخشی تا بتوانم فردا و فرداها همچنان با همتی مردانه در صراط قدم زنم، تا در کوره راهای زندگی پایم نلغزد. اگر چه از عشق گداخته بودیم، اما در قربانگاه عشق پذیرفتیم که گوشت تنمان را باز هم داغ بزنند، در زیر شکنجه های گرم آتش گرفتیم، کبود و بریان شدم، و جان را به نام تو به معشوق سپردیم. حتی چشمانمان از حدقه بیرون زد، و لبهای تکبیر گویان همچون لبهای حسین عزیزت تازیانه خورد. در حالیکه توان ایستادن نداشتیم، و حتی مریض و ملول در پشت میله ها نام تو را می خواندیم، سالهای سال اینچنین قربانی عشق تو شدیم، تا ترس و یاس از مردم زدوده شد، و سلطه وحشت شاهی لرزید، و همت و غیرت که در دستهای خلق پژمرده ، دوباره با قطره های خونمان سیراب و احیا شد، روح عصیان علیه ظلم، توام آزادگی ، بار دیگر با نام تو در امت دمیده شد، آه ای علی، شکوفه های امید، در هر بامداد سرخ می شکفت، و در هر غروب نعش برادری را در کوچه ها به دوش می گرفتیم ، و خلق را به حماسه و قصاص فرا می خواندیم، سنگر به سنگر ایستادن را تکرار می کردیم. بادلی گرم و پر شوردر حال آفرینش خورشید زندگی بودیم، و در محرابها نماز عشق می خواندیم، اما یک مرتبه خنجری آغشته به زهر، ضربتی از پشت به فرقمان فرو نشاند، دست نابردار قابیل و قابیلان منافق که بر فرق تو فرود آمد، ما را نیز در هم شکست، با خون فرق تو فواره های خون برادران، در مسجد و محرابها جوشید، دشمن دوباره آسفتگی، در بدری، خانه خرابی، یاس و وحشت، می خواهد. نفرین به این کینه ها که عشق و عاشقی را چنین متلاشی می خواهد.

آه ای علی در کوچه ما به کمین نشستند، و ضربتهای تلخ و چرکینشان را به برادران دریا دل نشانه رفتند. چه سنگین دل و بی رحم.

اه... ای علی! ای هم سر گذشت! ای هم سرنوشت! ما اینچنین از عشق تو سرشار شدیم.... تو که در معرکه های جنگ بارها رزمندگان کافر ا به زانو نشاندی، اما مسلمان نماهای منافق را چگونه شکستی؟ آنانکه هزار چهره داشتند، آری تو را کینه نفاق، زخم منافق، از پای در آورد.

اینک ببین بر ما چه گذشته است. هم درد خمه های شرک، شکنجه شدیم، هم در دستهای نفاق، هم کفر پیکرمان را از هم درید، هم نابرداران ریا کار. اما، دست هیچ قدرتی، هیچ سلطه ای نتوانست عشق بزرگ تو را از قلب پر شور ما برباید. این بود که ما دوباره جان گرفتیم. طوفان به پا کردیم. از آبهای خروشان ارس تا امواج رودهای وحشی ارونند و کرخه و کارون....

آه ای علی، ای که در هر کلامت شعله آزادی، ای که در هر سرودت بانک آگاهی، ای که دستهایت حامل توحید- توحید در بودن، توحید در رفتن.

ای علی، ای پیش مرگ مجاهدین، صدای مرا از درون سنگرمی شنوی؟ ای علی به خدای تو سوگند، به سنگفرش آغشته بخون برداران سوگند، اگر کفر و نفاق پیکرم را بر سردار کندف اگر جگرم را همچون جگر حمزه به نیش خنجر بکشد، اگر در بیابانهای بی نام و نشان، قلبم را به غارت برد، اگر کوچه ها را از کشته های بردارنم پشته سازد، من باز تب داغ تو را در تن خواهم دواند و نام تورا در رگها به جریان خواهم انداخت.

ای علی! مددی که نیازمند بازوی خیبر شکن توایمکه لافتی الا علی.....

«نرگس گلشن علی اصغر»

دل به مهر بهار گل مسپار

نه گل اینجا بماند و نه بهار

کام گیتی است خون ما خوردن

دام جانهاست دهر مردم خوار

ماندن خواهی؟ شهید باید شد

ور نخواهی، نیاید این مردار

این طرف تربت شهیدان است

پای حرمت به معرفت بردار

مهدی است این ذبیح باقریان

کشته عشق حیدر کرار

نرگس گلشن علی اصغر

لاله باغ احمد مختار

وقت گل رتبه شهادت یافت

ششم فروردین شصت و چهار

خاکش از جان ببوس و همت خواه

که از این روضه بر خورند اختیار

حمدی از دل قرین راهش کن

جرعه ای کن به خاکیان ایثار

استاد علی معلم